

بخش دهم _ اردشیر سوم :

دگرگونی چهره هخامنشیان :

با درگذشت شاه آشکار شد که او **خس** پسر دیگر اردشیر دوم، به شاهی برگزیده شده است (۳۵۸ پ.م). او با لقب **اردشیر سوم** به تخت نشست. ولی رفتارش نه همسانی به اردشیرهای پیشین و نه همسانی به شاهان هخامنشی داشت. او بیشتر ما را به یاد امپراتورهای میانرودان می‌اندازد تا کسی که از نسل کوروش و داریوش است. او شخصی انقلابی بود و در ظاهر تلاش داشت تا مانند **داریوش بزرگ**، امپراتوری را از نو فتح کرده و سامان ببخشد. ولی در همان بدو کار دست به کشتار خاندان هخامنشی زد. چراکه به همه بد اندیشی داشت. به زودی از خاندان هخامنشی کسی برجای نمانده بود. زیرا او همه را به بهانه‌های گوناگون از دم تیغ گذراند. بدین ترتیب شاه به شخصیتی منفور در میان بزرگان پارسی و دیگر آریایی‌ها بدل شد. و همه از او می‌ترسیدند.

در همین زمان ساتراپ لیدیا **ارته‌باز** از دادن مالیات سرپیچی کرد. فینیقیه و قبرس نیز یاغی شدند. اردشیر سوم با **ارته‌باز** جنگیده و او را شکست داد. ساتراپ فراری راهی مقدونیه شد. پادشاه سپس به ساتراپ **کاری در آسیای خرد** فرمان داد تا با همه توان به قبرس یورش برد. در این نبرد، یونانیان آسیا که منتظر چنین فرصتی بودند به قبرس ثروتمند یورش برده و آنجا نیز به زیر چیرگی پادشاه شوش در آمد. ولی مشکل فینیقیه به این سادگی نبود. بنابراین پادشاه آماده لشکرکشی به فینیقیه و چیرگی بر شهرهای ثروتمند **صور و صیدون**^۱ بود تا آنکه حاکم صیدون با پیکری به اردشیر آگاهی داد که می‌تواند شهر را به او تسلیم کند. هنگامی که پادشاه به نزدیکی صیدون رسیده بود، حاکم شهر بزرگان شهر را با خود به بهانه‌ای به نزد پادشاه آورده و آنها را به او تسلیم کرد. اردشیر نیز همه را اعدام کرده و سپس با کمک حاکم، به شهر وارد شده و برای آنکه چهره خود را به دیگر یاغیان نشان دهد، خواست تا کار به همین آسانی پایان نگیرد، پس حاکم و برخی از دیگر شخصیت‌ها را نیز کشت و همین باعث شد تا مردم شهر خشمگین شده و به جنگ بپردازند. بر اساس آنچه تاریخ‌نگاران گفته‌اند، مردم شهر صیدون هنگامی که شکست را حتمی دیدند، خودشان به آتش زدن خانه‌هایشان پرداختند و در نتیجه شهر یکپارچه آتش گرفته و نابود شد. خبر نابودی صیدون چنان هراسناک بود که دیگر شهرهای فینیقیه تسلیم شدند. کارهای او هرچند خاورمیانه را از هرگونه شورش دیگر به دور داشت ولی لکه ننگی در کارنامه هخامنشیان بود. هخامنشیان دو راه بیشتر نداشتند. نخست دست کشیدن از امپراتوری و رضایت دادن به مناطق آریایی‌نشین **ایران** و دوم سرکوب دیگر کشورها به بدترین شکل ممکن. **اردشیر دوم** به نوعی در حال عقب نشینی بود و راه نخست را برگزیده بود ولی **اردشیر سوم** راه دیگر را برگزید.

پس از آن شاه تصمیم به تسفیه حساب با مصر گرفت. مصری که چند دهه استقلال را از آغاز پادشاهی اردشیر دوم تجربه کرده و تصور می‌رفت، دوران حکومت پارسیان بر آن برای همیشه به سر آمده است. جنگ در سال ۲۰۹ (۳۵۰ پ.م) آغاز شد و باز هم ارتش بزرگ ولی فرسوده ایران پیروز نشد. شاه عقب نشینی کرد. و به یونانیان دستور داد تا برایش نیرو گسیل

^۱ صیدا

کنند. چراکه نه او به نیروهای ایرانی علاقه و اعتماد داشت و نه نیروهای ایرانی دیگر توان و حوصله جنگ داشتند. در همین زمان فینیقیه باز شورش کرد.

پس از رایزنی با نیروهای مزدور یونانی مصر، شاه یکبار دیگر به مصر حمله کرد. گزارش این جنگ را مدیون دیودور سیسیلی هستیم. در این جنگ دو سردار یونانی با نامهای نیکوسترات با سربازانی از آرگوس و منتور با سربازانی از تب چهره شدند. نیکوسترات و یارانش به شهر پلوز مصر یورش برد. منتور به تسخیر بوباست مشغول شد و شاه نیز با سپاهیان خود به سوی نیروهای فرعون مصر نکتانب رفت. نکتانب فرعون بی‌تدبیر مصر با کوچکترین شکست، می‌دان را رها کرده و در ممفیس سنگر گرفت. همین باعث شد تا یونانیان مزدور مصری که در پلوز بودند، از مقاومت دلسرد شده و با فرستادن پیکی به سوی نیکوسترات از او امان بخواهند. سردار یونانی سپاه ایران نیز به آنها قول داد که در صورت تسلیم شهر، به آنها آزاری نخواهد رسید. بدین ترتیب پلوز به دست ایرانیها افتاد. هنگامی که بگه‌وئوش وزیر پادشاه به شهر وارد شد، به هنگام دیدن یونانیان مزدور مصری با آنها برخورد کرده و اجازه نداد تا اموالشان را برداشته و بروند. نیکوسترات که از بی‌احترامی به یونانیان رنجیده بود، به سوی ایرانیها یورش برده و برخی را کشت. هنگامی که بگه‌وئوش به پادشاه اعتراض کرده و رفتار نیکوسترات را گزارش نمود، شاه چنین پاسخ داد که جزای شکستن پیمان همین است. و دستور داد تا آندسته از ایرانیانی که به یونانیان ستم کرده بودند را مجازات کنند. چیزی همانند همین جریان درباره بوباست نیز روی داد. جالب آنکه مزدوران یونانی مصر و مصریان در تسلیم شدن با هم رقابت می‌کردند. مصریان با بگه‌وئوش نامه‌نگاری می‌کردند و مزدوران یونانی، با منتور. و بر اثر همین جریان، به هنگام ورود به شهر، میان منتور و بگه‌وئوش درگیری روی داد که البته پس از آن این دو سردار تا پایان دوران اردشیر سوم یارانی نزدیک بودند.

بدین ترتیب ممفیس به محاصره همه جانبه در آمد و فرعون ترسوی مصر، آنرا رها کرده و به لیبی گریخت. سرانجام اردشیر سوم، ممفیس را تصرف کرده و واپسین دودمان_ دودمان ۳۰_ فرمانروایی مصر را برانداخت (۳۴۳ پ.م). او آنچه یونانیان به کمبوجیه تهمت زدند یعنی کشتن گاو مقدس آپیس را به راستی انجام داد. پادشاه دستور داد این گاو را سربریده و گوشتش را کباب کرده و خوردند! سپس یک الاغ را به جای او در جایگاه ویژه گذاشته و مصریان را مجبور کرد به سوی آن الاغ نماز برند!^۷

بدین ترتیب مشروعیت ایران در مصر از میان رفت و مصریان مانند گذشته هخامنشیان را یکی از دودمانهای فرمانروایی مصر ندانستند. درحالیکه هخامنشیان_ از کمبوجیه تا داریوش دوم_ دودمان ۲۷ مصر محسوب می‌شدند. با توجه به اینکه مصر پس از هخامنشیان به دست مقدونیان و سپس رمی‌ها و سپس اعراب مسلمان افتاد، برای همیشه پرونده فرمانروایی فرعونها در مصر به پایان رسید.

منتور پس از فتوحات مصر فرمانروای آسیای خرد گشته و در مدت نسبتاً کوتاهی همه مشکلات آن سرزمین را برطرف کرد.

^۷ دیودور _ کتابخانه تاریخی _ کتاب پانزدهم.

پادشاهی مقدونیه :

مقدونیه سرزمینی کوهستانی در شمال شبه جزیره یونان می باشد. مردمان آن با اینکه از نظر نژادی یونانی محسوب نمی شدند ولی زیر تاثیر همسایه خود، از زبان و فرهنگ و دین یونانی بهره می گرفتند. از زمان داریوش بزرگ که برخورد میان هخامنشیان و اروپا آغاز شد، مقدونیه همواره هم پیمان ایران بود و در هیچکدام از جنگهای موسوم به پارسی، شرکت نکرد. و دشمن آتن بود. طوریکه **تمیستوکلس** پس از برکناری از آتن به مقدونیه فرار کرد. در دوران **اردشیر درازدست** و سپس **داریوش دوم** که جنگهای **پلوپونزی** میان اتحادیه **دلوس** به رهبری آتن و اتحادیه **لاسه دمونی** به رهبری اسپارت آغاز شد و حدود ۳۰ سال به درازا انجامید، مقدونیه هم پیمان اسپارت و نزدیک به ایران بود. بنابراین در یک جمله، در همه سده پنجم پ.م که آتن و ایران به دشمنی با هم می پرداختند، مقدونیه همسوی ایران بود. در دوران **اردشیر دوم** مقدونیه کشوری بی خطر بود و زمانی که سرانجام پیمان سرشناس به **صلح شاهانه** برپا شد، مقدونیه نیز از دوستان ایران بود. این کشور وارون آتن **دموکراتیک**^۱ و اسپارت **اولیگارشیک**^۲، سیستم پادشاهی داشت. (ت ۱) ولی توان نظامی نداشت. همزمان با روی کار آمدن **اردشیر سوم**، در مقدونیه پادشاهی به نام **فیلیپ** بر سر کار آمد که انقلابی در زمینه نظامی انجام داد و توانست برای نخستین بار ارتشی منظم و قدرتمند در مقدونیه برپا کند. او سپس به سرزمینهای شمالی و شرقی خود حمله کرده و آنها را به زیر کنترل خود در آورد. تحولات مقدونیه به شدت یونانیان را ترساند. آتن و اسپارت سالها بود که قدرت جنگی خود را از دست داده بودند. همین باعث شد تا به **اردشیر سوم** پیغام دادند که حاضر به تمدید قرارداد **صلح شاهانه** **اردشیر دوم** هستند تا شاه نوین به آنان کمک کند. در این زمان **اردشیر سوم** سخت درگیر جنگ **فینیقیه** و مصر بود. پیروزیهای پرشتاب و رفتارهای تلافی جویانه شاه در این کشورها، **فیلیپ** را به شدت ترسانده و به او فهماند که نمی تواند به هم پیمانان ایران حمله کند. **فیلیپ** با شتاب هیئتی با هدایای فراوان به همراه ساتراپ فراری ایرانی **ارته باز** را به شوش فرستاد. کارهای **فیلیپ** در اینجا پایان نیافت و یک یونانی به نام **هرمیاس** که خواستار تشکیل یک پادشاهی فراگیر در همه سرزمینهای یونانی نشین به رهبری **فیلیپ** شده بود را به **چهارمیخ کشید** و خبر آن را در همه جا پخش کرد تا هیچکس نگران مقدونیه نشود. یونانی دیگری که چنین اندیشه ای در سر داشت **ارستو فیلسوف** سرشناس آتنی بود. او **شاگرد افلاتون** بوده و با مرگ او، بزرگترین فیلسوف یونان شده بود. ولی افکار و اندیشه های **ارستو** تقریباً در همه زمینه ها ۱۸۰ درجه متضاد با استادش بود. **فیلیپ**، **ارستو** را به مقدونیه آورد تا هم به مردم بی سواد و کم تمدن مقدونیه _ که به اقرار خود اسکندر جز پرورش گوسفند کاری بلد نبودند^۳ _ دانش بیاموزد و هم روحیه ناسیونالیستی آنان را بالا برد. ولی چهره هراسناک **اردشیر سوم**، باعث توقف فعالیتهای توسعه طلبانه **فیلیپ** شد. اعدام **هرمیاس** باعث ترس **ارستو** گردید. پس او فرار را بر قرار ترجیح داده و به آتن بازگشت. تصور می شد همه مشکلات حل شده است. ولی این فقط ظاهر قضیه بود. در باطن، امپراتوری هخامنشی درست مانند امپراتوری **آشوربانیپال** و **سناخریب** و **بخت نصر** شده بود. دیگر اقوام و ملتها خود را بخشی از یک امپراتوری جهانی پاسدار **صلح**

۱ فلسفه سیاسی آتن دموکراسی بود ولی در بیشتر زمانها اجرا نشده و یک فرد یا گروه حاکمیت داشتند.

۲ حکومت یک گروه یا یک حزب.

۳ آریان _ آناپاسیس

نمی‌دانستند. بلکه خود را زیر یوغ یک شاه مستبد و خونریز می‌دیدند. و البته همچنانکه سرنوشت آشوربانیپال و دیگران را دیدیم، این شرایط موقتی بود و فقط تا مرگ دیکتاتور ادامه داشت. (ت ۲)

در آذرماه سال ۲۲۱ از پادشاهی کوروش، وزیر دربار بگه‌وئوش شاه را با سم از میان برد. دلیل این کار چندان روشن نیست. شاید او مقام خود را در خطر می‌دید و یا او به آرزوی همه بزرگان پارسی برای کنار رفتن شاهی خونریز و سختگیر به نام اردشیر سوم جامه عمل پوشاند. پس از درگذشت شاه، مخالفان او برای انتقام از خون‌هایی که ریخته بود، همه فرزندان او را کشتند. نخست ارشک خردسال را به جای پدر گذاردند ولی او نیز به زودی کشته شد. دو سال جنگ و خونریزی اسفبار که همه آبرو و اعتبار شاهی را از میان برد، باعث شد تا هیچ فرزندی از اردشیر سوم، برجای نماند. و چون او خودش همه برادران و برادرزادگان خود را کشته بود. امکان به ارث رسیدن شاهی از اردشیر دوم نیز وجود نداشت. چنان قحطی رخ داده بود که بزرگان پارسی ناچار یک بازمانده هخامنشی از نسل داریوش دوم به نام **کودمان** که در ارمنستان حکومت می‌کرد را به پارس آورده و بر سرش دیهیم شاهی نهادند.

کارنامه اردشیر سوم :

همچنانکه گفتیم اردشیر سوم چهره‌ای دیگر از هخامنشیان را به نمایش گذاشت. اگر گفتیم که آنچه درباره خشونت و تعصب و خونریزی و بی‌رحمی شاهان پارسی و آشفتگی دربارشان گفته می‌شود سراسر وهم و پندار و قصه پردازی است، ولی در مورد اردشیر سوم جایی برای پدافند برجای نمانده و آنچه گفته شده را می‌پذیریم. با اینحال انصاف نیست که کسی عملکرد ۷ پادشاه پیش از اردشیر سوم که ۲۰۱ سال بر جهان حکم رانده بودند، را فراموش کرده و از روی عملکرد یک پادشاه که فقط ۲۰ سال بر سر کار بود، حکمی درباره دودمان هخامنشیان و شاهنشاهی پارسیان صادر کند.

همچنین نباید همه تقصیرات را به گردن این شاه بیاندازیم. اردشیر سوم شاهی بود که از بعد سیاسی و نظامی یک انقلاب در حکومت هخامنشیان برپا کرد. بدین شکل که شمشیر را جانشین طلا کرد. روی کار آمدن اردشیر سوم یک خوبی داشت و آن اینکه ثابت کرد عمر امپراتوری هخامنشی پایان پذیرفته بوده و یک شاه و یک سیاست اشتباه را نمی‌توان دلیل فروپاشی آن دانست. دیدیم که بر بنیاد تاکتیک پرهیز از جنگ و به کارگیری پول و طلا و زد و بند سیاسی که در دوران اردشیر دراز دست آغاز شد، یک آرامش نسبی در امپراتوری برپا گشت ولی پایدار نبود و در زمان اردشیر دوم با اینکه اروپا را به دامن ایران انداخت، در عوض آفریقا و خاورمیانه و آسیای خُرد وضعی فاجعه آمیز یافتند. اردشیر سوم به تاکتیک پیشین بازگشت و دوباره به شاهی جنگجو بدل شد و سپاه خود را برداشته و به شیوه داریوش بزرگ به اینسو و آنسو لشکرکشی کرد و ظاهراً هم موفق بود. ولی این نیز باعث پایداری اوضاع نگردید. پس متوجه می‌شویم که مشکل از تاکتیک‌ها و سیاست‌ها نبود. بلکه مشکل، خود هدف بود. ایرانیان نمی‌توانستند بیش از این بر جهان حکومت کنند. چه حکومتشان خوب بوده باشد و یا بد، مهم این بود که جهان آنها را نمی‌خواست. حتی اگر بگوییم هخامنشیان صلح جهانی را به ارمغان می‌آوردند، باید قبول کنیم که جهان، صلح نمی‌خواست و خواهان بازگشت به دوران پر آشوب گذشته بود. بنابراین صحبت از اشتباه این

شاه و آن شاه و نادرست بودن این شیوه و آن شیوه نیست. حتا آن گروهی که تقصیرات را به گردن اردشیر دوم انداخته و کوروش کوچک را فردی مناسب برای نجات امپراتوری می‌دانند نیز باید توجه کنند که اردشیر سوم، نسخه‌ای از کوروش کوچک بود. کسی که به قدرت شمشیرش می‌نازید و نه به سیاست هوشمندانی چون تیسافرن. ولی دستاورد اردشیر سوم چه بود؟ اینکه امپراتوری را به شکل واحد حفظ کرد تا به طور کامل به دیگران ارث برسد. درحالیکه اگر او نبود، امپراتوری تکه تکه می‌شد و گرفتن آن برای جهانگیر بعدی کاری بود تقریباً محال.

البته با شیوه‌ای درست، می‌شد همچنان بر ایران حکومت کرد. و وقتی سخن از اشتباهات شاهان می‌رود. منظور اشتباهاتی است که منجر به اشغال ایران شد. مثلاً همین اردشیر سوم صرف نظر از کینه‌ای که در دل مردم مصر و فینیقیه و خاورمیانه انداخت، نفرت خود ایرانیان را نیز با کشتارهایش برانگیخت. به طوریکه تقریباً هیچ بزرگ و حکمران و سردار ایرانی نبود که به او علاقه داشته باشد.

دیگر نکته اینکه یکی از شگفتی‌های هفتگانه یعنی آرامگاه موزولوس در هالیکارناسوس، شهر سرشناس آسیای خرد که آنزمان بخشی از ایران بزرگ بود، در همین زمان ساخته شد. هرچند که نیک می‌دانیم گزینش شگفتی‌های هفتگانه هیچ اعتبار ویژه‌ای ندارد و سازندگان کاملاً سلیقه‌ای عمل کرده‌اند.

تحلیل افزون :

(۱) توضیح مختصر درباره سیستم سیاسی آتن و اسپارت اینکه، آتن بنیانگذار سیستمی است که آنرا جمهوری دموکراتیک می‌خوانیم. همچنانکه گفتم این ساختار کاملاً بدوی و ارتجاعی است. منتها آتنی‌ها آنرا در شهری بزرگ می‌آزمودند. و بسیاری از دیگر شهرهای یونانی‌نشین نیز از آتن تقلید کردند. بدین معنی که چیزی به نام خاندان پادشاهی وجود نداشت. فرمانروایی از سوی مردم برگزیده می‌شد و تا زمانی که مردم می‌خواستند به حکومت ادامه می‌داد. کار قانونگذاری نیز به دست خود مردم شهر انجام می‌گرفت. آنان در محلی اجتماع کرده و پس از بحث رای‌گیری می‌کردند. هرچند مجلسی تشکیل شده از بزرگان به نام «سنا» هم وجود داشت. البته این دموکراسی همانندی کمی به دموکراسی مدرن که به دست فیلسوفان عصر جدید پایه‌ریزی شد دارد. در آتن آنزمان ۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر زندگی می‌کردند، ولی شمار کسانی که «مردم» شناخته شده و حق رای داشتند چیزی کمتر از ۱۰ هزار نفر بود. دلیل آن این بود که «شهروند» به مردان آتنی آزاد می‌گفتند، نه بردگان، نه مهاجران و نه زنان. خود یونانیان به این وضعیت «آزادی» می‌گفتند. درحالیکه همین گروه اندک بزرگترین ستم را به دیگر مردمان آتن می‌کردند. در یک کلام دموکراسی یونان باستان، دموکراسی منهای حقوق بشر بود. درحالیکه آنچه به نام دموکراسی مدرن می‌شناسیم بدون حقوق بشر معنایی ندارد. نکته اینجاست که همین دموکراسی ناقص هم در آتن به اجرا در نمی‌آمد و قابل پیاده‌سازی نبود. پس از اینکه مدتی ارکان قدرت به دست توده مردم می‌افتاد تفرقه و جنگ و جدال و آشفتگی در شهر چنان می‌شد که خود مردم به سوی یک شخصیت کاریزماتیک رفته التماس می‌کردند که قدرت را قبضه کند. و چنین می‌شد. بزرگان و فرهیختگان آتن کمتر هوادار حاکمیت توده مردم بودند. در آتن آیین مضحکی وجود داشت به نام «اوستراکسیم» که ارضا کننده حس حسادت یونانیان به هم بود. بر اساس آن قانون مردم

می‌توانستند با رای خود هرکسی را ۱۰ سال از شهر تبعید کنند. بدین ترتیب هر سیاستمداری که با دیگری رقابت داشت، کافی بود بر موج احساسات مردمی سوار شده و این قانون را به تصویب برساند. این تبعید دامن بسیاری از آتنی‌ها از آریستیدیس و تمیستوکلس تا کیمون و آلکیبیادس و ... گردید. در یک کلام مردم تا می‌دیدند که کسی به اوج شکوه و افتخار رسیده است، او را به این حکم گرفتار می‌کردند. به هر رو همواره در این شهر میان دموکراسی خواهان و مخالفان، جنگ بود. در زمان داریوش بزرگ جناح دموکرات متمایل به ایران بود ولی داریوش از دموکراتها هواداری کرد ولی پس از آن ایران و اسپارت همواره تلاش داشتند تا دموکراسی در آتن برقرار نباشد. به همین جهت فقط در دوران پریکلس بیننده دموکراسی بودیم و پس از آن آرام آرام قدرت به دست بزرگان افتاد تا اینکه پس از پایان جنگهای پلوپونزی، اسپارتهای یک گروه ۳۰ نفره را بر آتن فرمانروا کردند. یعنی اولیگارشسی. سیستم مورد نظر اسپارت اولیگارشسی بود. اولیگارشسی در حالت آرمانی خود به اریستوکراسی خواهد انجامید. یعنی حکومت نخبگان. ولی در هرکجا که حکومت گروهی باشد، چه این گروه نخبه باشند و چه نباشند، به آن سامانه اولیگارشسی گویند. در اسپارت اگرچه پادشاه وجود داشت ولی یک گروه به نام «ایفورها» بودند که حق قانونگذاری داشتند و پارلمان اسپارت به شمار می‌آمدند. و هر قانونی باید فقط در آنجا به تصویب می‌رسید و بس. نه مانند آتن، توده مردم حق قانون گذاری داشتند و نه مانند ایران، پادشاهان. به همین جهت است که می‌بینیم آگسیلاس پادشاه اسپارت را درحالیکه درحال پیشروی در خاک هخامنشیان بود را به اسپارت فرامیخواند. چراکه جنگ و صلح را گروه بزرگان اسپارت تصویب می‌کردند. و پادشاهان مجری بودند. بیشتر شخصیتهای برجسته آتن چه سیاستمداران و چه فیلسوفان نیز هوادار سامانه اسپارت بودند. بعدها با ترکیب سامانه اسپارت و آتن، نظریه «مشروطه پادشاهی» ایجاد گشت. بدین معنی که مانند اسپارت پادشاه وجود داشت ولی قانون را پارلمان می‌گذاشت و پارلمان تشکیل یافته از نمایندگان مردم بود. یعنی مانند آتن حق قانونگذاری به مردم بازمی‌گشت.

(۲) نکته شایان توجه اینجاست که اوضاع شاهنشاهی ایران در دوران اردشیر دوم و سوم، ثابت می‌کند که تا چه اندازه بزرگ و مهم قلمداد کردن یونان اشتباه بوده است. آنان که بر بنیاد افسانه‌های یونانی، جنگ‌های موسوم به پارسی را جنگهای بزرگ دوران باستان دانسته‌اند. و آنان که به جنگهای پلوپونزی نه به عنوان یک جنگ درونی در یک کشور کوچک، بلکه به عنوان رویدادهایی مهم در جهان آنروز می‌نگرند، وقتی به دوران اردشیر دوم و سوم می‌رسند، هیچ حرفی برای گفتن ندارند. چراکه بر بنیاد آنچه می‌دانیم امپراتوری هخامنشی در سده پنجم پ.م که یکسره در اصطکاک با یونان بود، در اوج قدرت و اقتدار بوده و شاهان آن سربلندترین شاهان تاریخ بشر بوده‌اند. آنگاه در سده چهارم پ.م که یونان و رسماً به زیر چتر امپراتوری می‌آید و در زمان اردشیر سوم، آنان از ایرانیان می‌خواهند که از آنها در برابر مقدونیه پشتیبانی کنند، می‌بینیم که امپراتوری فقط نامی را یدک می‌کشد و نه قدرتی دارد و نه اعتباری. و شاهان آن هرگز در زمره شاهان بزرگ قلمداد نمی‌شوند. فرجامی که گرفته می‌شود این است که یونان از نظر سیاسی بسیار بی‌ارزش‌تر از آن چیزی است که به آن پرداخته شده است. چه در تاریخ سنتی که به دست خود یونانیان نوشته شده و چه در کتابهای پژوهشگران عصر جدید که از روی روحیه ناسیونالیستی اروپایی دست به بزرگ جلوه دادن نقش یونان زده‌اند. یونان و آتن حتا شایسته این نیستند که آنها را دشمن و رقیب ایران بنامیم. آنهم در شرایطی که مصر را می‌بینیم که با همه احترام و خدمات شاهان ایران به آن و با اینکه

کاهنان مذهبی آن شاهان ایران را از نسل خدایان می‌پنداشتند، ولی تقریباً با درگذشت هر شاه، سر به شورش گذاشته و تلاش می‌کردند تا حکومتی ملی داشته باشند. یا پادشاهی‌های آسیای خُرد که به محض کوچکترین نشان ضعفی، از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند. این نشان می‌دهد که وارون آنچه همواره به نظر رسیده و همچنان نیز در کتابهای تاریخی به نظر می‌رسد، یونان هرگز و در هیچ زمانی نقشی مهم در سیاست جهان، بازی نمی‌کرده است.

بخش یازدهم _ داریوش سوم :

اشک و خون :

همچنانکه گفتیم تثبیت قدرت به زور سرنیزه و شمشیر این بدی را دارد که به هنگام مرگ دیکتاتور، همه چیز از هم می‌پاشد و به اوضاع پیش از سرکوب باز می‌گردد. یعنی همه تلاشها برای نگهداشت یکپارچگی از میان می‌رود. این حالت را امروز در سده بیست و یکم نیز می‌بینیم.^۱

بیماری که امپراتوری هخامنشیان به آن دچار شده بود، در نیمه حکومت اردشیر دوم خود را نشان داد. اردشیر دوم با داروی ویژه خود مرهمی بر آن شد. ولی پس از سر کار آمدن اردشیر سوم، این غده سرطانی بدخیم بودن خود را در سراسر امپراتوری نمایش داد. اردشیر سوم تلاش کرد تا با شیوه‌ای دیگر این بیماری را علاج دهد. و البته در دوران خودش، بیننده کامیابی نسبی‌اش بودیم. ولی با مرگ او و آشفتگی دربار ایران در مدت ۲ سال، همه دستاوردهای او از میان رفت. به شکلی که وقتی داریوش سوم در سال ۲۲۳ (۲۳۶ پ.م) تاج شاهی بر سر نهاد، اوضاع به شرایط پیش از سرکوبهای اردشیر سوم بازگشت. تقریباً هیچ ساتراپی نبود که با مشکل روبرو نباشد. در برخی ساتراپی‌ها برخی بزرگان برای تصاحب کنترل تلاش می‌کردند و در دیگر ساتراپی‌ها، مشکل خود شخص ساتراپ بود که خود را فرمانبر از شاه شوش نمی‌دید. تازه مشکل فقط همین نبود. بودند کسانی از هخامنشیان که قصد ستاندن تاج و تخت داریوش سوم را داشتند. آنها چنین تبلیغ می‌کردند که داریوش سوم اصلاً از خاندان هخامنشی نیست و حق شاهی ندارد.

داریوش سوم در چنین اوضاعی بر سر کار آمد. نخستین کار او کشتن بگه‌وئوش بود. یعنی همان کسی که داریوش، پادشاهی را مدیون او بود. داریوش می‌دانست که قاتل شاه پیشین این توان را دارد که او را هم بکشد. او با عزل و نصب و کشتارهایی که از عناصر مخالف خود انجام داد، در ظاهر یگانه شخصیت امپراتوری گشت. هرچند همه چیز به تار مویی بسته بود.

فروپاشی امپراتوری و اشغال کشور :

ماجرای فروپاشی امپراتوری هخامنشیان گره خورده با سرنوشت مقدونیان می‌باشد. همچنانکه گفتیم فیلیپ مقدونی تلاش می‌کرد تا همه اروپا را زیر کنترل خود یکپارچه کرده و سپس به تصفیه حساب با ایران پردازد. ولی شمشیر اردشیر سوم در

^۱ عراقی که ۴۰ سال یک امنیت گورستانی را تجربه کرده است، پس از سرنوشتی دیکتاتورش به چنان وضعی دچار می‌شود که انگار هرگز در این کشور امنیت معنا نداشته است.

مصر و خاورمیانه چنان ترس و وحشتی برپا کرد که فیلیپ صلاح دید تا مدتی دست به هیچ کاری نزند. ولی هنگامی که اردشیر سوم درگذشت، با توجه به کشمکشهای درونی ایران که دو سال زمان برده بود، سایه ایران بر اروپا کمزنگ شد. و فیلیپ بی هیچ ترسی فعالیتهای توسعه طلبانه خود را پی گرفت. تقریباً همزمان با به تخت نشستن داریوش سوم بود که فیلیپ در جنگی ساده پیروز شده و یونانیان را مجبور به پذیرفتن پادشاهی خویش کرد. بدین شکل در سال ۳۳۶ پ.م برای نخستین بار در تاریخ، خودمختاری دولت - شهرهای یونان از میان رفت و همه مردمان یونان به زیر یک پرچم رفتند. آنهم پرچمی مقدونی که یونانیان چشم دیدن آنرا نداشتند. (ت ۱)

در این زمان اسکندر_ الکساندر_ پسر بزرگ فیلیپ ۲۰ سال داشت. ولی فیلیپ هرگز او را ولیعهد خود نخواند. شاید دلیلش پیروی فیلیپ از عرف پادشاهی هخامنشیان بود که در آن ولیعهد می‌بایست در زمان پادشاهی پدر زاده می‌شد و اسکندر کمی پیش از بر تخت نشستن فیلیپ زاده شد. ممکن است دلیل این کار کینه و نفرت فیلیپ از مادر اسکندر_ که همسر مشروع فیلیپ نبود_ بوده باشد. به هر شکل می‌دانیم که فیلیپ در پایان عمر صاحب فرزند پسر دیگری شد و شاید اسکندر به چشم خود می‌دید که این نوزاد شاه آینده خواهد بود. مسئله دیگر این بود که فیلیپ برای حمله به آسیا آماده می‌شد. این درحالی بود که نیت او از این کار با رویاهای اسکندر کاملاً تفاوت داشت. فیلیپ حتا نمی‌توانست فکرش را بکند که روزی بر همه جهان حکم براند. بلکه او خواهان حکومت بر هلنی مسلک‌ها بود و هدفش از حمله به آسیا صرفاً جداسازی بخش هلنی آسیای خُرد بود. در عین حال او برای کسب مشروعیت شعار انتقام یونانیان از ایرانیها را می‌داد. پس می‌توان گفت که بدش نمی‌آمد حتا به شهرهای بزرگ ایران رسیده و آنها را با خاک یکسان کرده و ثروت‌های شرق را غارت کند و برگردد. و با اینکار غرب را به جلو پرتاب کرده و شرق را در بدبختی و فلاکت رها سازد.

ولی اسکندر چنین نبود. او وارون فیلیپ، جوانی دانش‌آموخته بود که از کودکی با آموزشهای ارستو، نگرشی جهانی داشت. او کتابهای تاریخی مانند **هرودوت** و **گزنفون** را مطالعه کرده و تاریخ هخامنشیان را از بر بود. هدف او هیچ همسانی با هدف فیلیپ نداشت. اسکندر خواهان این بود تا یک کوروش یا یک داریوش بشود. کسی که می‌لیونها انسان با دین و نژادهای گوناگون از هند تا آفریقا و اروپا او را ستایش کنند.

فیلیپ آماده حمله به آسیا بود که در یک فستیوال عمومی به دست یک مزدور کشته شد. در تاریخ پاسخ قاطعی برای اینکه بگوییم چه کسی توطئه قتل فیلیپ را اجرا کرد نداریم. دشمنان او زیاد بودند. نخست **داریوش** که تازه بر تخت نشسته بود و قصد داشت مانند **اردشیر سوم** خطر فیلیپ را از سر باز کند. دوم یونانیان که گفتیم هیچ علاقه‌ای به فیلیپ و اهداف او نداشتند. سوم **اسکندر** و مادرش **اولمپیا** که اگر کمی درنگ می‌کردند، فیلیپ آسیا را فتح کرده و اهداف خود را پیاده می‌کرد. و آنان این را نمی‌خواستند.

با نگاهی به حوادث بعدی می‌توانیم حدس بزنیم که قاتل چه کسیست. داریوش سوم و یونانیان اگرچه از شنیدن خبر کشته شدن فیلیپ خوشحال شدند، ولی احتمال می‌دادند که با مرگ فیلیپ بی‌درنگ یک مقدونی دیگر جای او را خواهد گرفت و ارتش منظم مقدونیه متوقف نخواهد شد. همچنانکه نشد. در عوض این اسکندر و مادر بانفوذش بودند که به همه خواسته‌های خود رسیدند. هم اطمینان از شاه شدن اسکندر و هم به دست آوردن افتخار فتح آسیا و پیاده شدن اهداف رویایی

آنها. به ویژه آن هنگام که می‌بینیم که فیلیپ حتا قصد نداشت اسکندر را با خود به آسیا ببرد و می‌خواست او را در اروپا نگه دارد، بیشتر گمان می‌بریم که اسکندر می‌توانست زیر تاثیر مادر خود، دست به قتل پدر بزند. همچنانکه پس از به قدرت رسیدن، رضایت داد تا برادر خردسالش و همسر پدرش را بکشند. ولی هرچه هست، قتل فیلیپ، فقط و فقط به سود اسکندر شد و بدون انجام آن، هرگز اسکندر به شهرت کنونی نمی‌رسید.

با روی کار آمدن اسکندر، یونانیان توافقات پیشین را کنار گذاشته و اعلام استقلال کردند. اسکندر یکسال پس از رسیدن به پادشاهی، به تب حمله کرد. هرکس شک دارد که آیا اسکندر منجی یونان بود یا نه؟ و کاری که او با ایران کرد، انتقام یونان از ایران و مایه سربلندی یونانیانست یا خیر؟ در تاریخ بخواند که سپاه مقدونیه به رهبری اسکندر چه بلایی بر سر تب آوردند. یونانیان می‌گویند که ایرانیان در زمان خشایارشا معابد خدایان در شهرهای یونانی نشین را نابود کردند! جالب است بدانید که مقدونی‌ها به معابد خدایان آسیبی نزدند، ولی همه شهر به جز معابد را نابود کردند. آنها همه مردمان را قتل عام کرده و زنده زنده در آتش سوزاندند و آنوقت مردانی که زنده مانده بودند _ ۳۰ هزار نفر_ را به بردگی گرفتند.^۷ بیشتر نیز پدر اسکندر آتن را شکست داده و خون چندین هزار سرباز آتنی را ریخته بود. چنان بی‌رحمی و خشونت نشان داده شد که یونانیان دیگر هرگز نتوانستند بر روی پای خود بایستند. فرجام خونهایی که اسکندر از یونانیان ریخت این شد که آنان کمک شایانی به اسکندر نکردند. صرفا پذیرفتند تا نیروی دریایی خود را به خدمت او در بیاورند و اینهم بسیار کوتاه مدت و محدود بود و پس از چندی به دلیل اختلافات، عملا یونانیان از سپاه اسکندر بیرون شدند. سرشناسترین یونانی های سپاه اسکندر سربازانی از تسالی در یونان میانی بودند که فرماندهی‌شان نیز با یک سردار مقدونی بود و شمارشان به ۱۵۰۰ می‌رسید. در ارتش اسکندر هیچ اثری از سربازان یونان جنوبی یعنی شبه جزیره آتیک و پلوپونزی دیده نمی‌شود.^۸

بنابراین وارون آنچه به نظر می‌رسد، اسکندر نه تنها یونانی نبود، بلکه نمایندگی و وکالت یونانیان را هم نداشت. او پیش از اینکه ایران را نابود کند، یونان را نابود کرد. ولی تاریخنگاران یونانی که تاریخ اسکندر را نگاشته اند از سر ناچاری همه آمال و آرزوهای یونان درمانده و بیچاره را در او یافته و او را به جهت برانداختن هخامنشیان ستودند.^۱ و بدبختانه پژوهشگران و نویسندگان غربی در عصر جدید هم تلاش می‌کنند از این واقعیات گریخته و اسکندر را به عنوان قهرمان و سمبل یونان جا بزنند! یونانی که به عنوان سمبل غرب معرفی شده و بدین شکل اسکندر قهرمان ملی همه غربی‌ها در عصر جدید گشته است. این در شرایطی است که طبق نوشته‌های روشن تاریخی، مردم شهرهای یونان هرگز حاضر به از دست دادن خودمختاری خود و عضویت در پادشاهی یکپارچه، آنهم پادشاهی یک مقدونی نبودند و تا آنجا که نتوانستند پدافند کردند و شکست خوردند و پس از شکست نیز همکاری شایانی نکردند. ضمن اینکه اگر قرار بود حتما سایه یک قدرت برتر بر سرشان باشد، بی هیچ گمان و تردیدی ایران را به مقدونیه ترجیح می‌دادند. در غیر اینصورت حتما در این همه سال یک یونانی برخاسته و ندای همبستگی سر می‌داد و نه یک مقدونی.

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه الکساندر

^۸ امیر مهدی بدیع _ یونانیان و بربرها _ جلد دوم.

^۱ به این می‌گویند مصادره به مطلوب. که از شکست خوردگان سر می‌زند. چون چیزی از خود ندارند، داشته دیگران را از خود و به سود خود می‌شمارند.

از این روی می‌گویند که اگر داریوش موفق می‌شد در جنگ اسکندر با یونانیان با شتاب خود را به آنجا رسانده و به نفع یونان وارد جنگ شود و از سرنگونی یونان جلوگیری کند، آنوقت خطر اسکندر از سر ایران کم می‌شد. در مورد یونانیان مقیم آسیا هم که تقریباً همه هم‌رأیند که بیشتر آنان همراه حکومت ایران بودند و مردم این منطقه حتا در دوران پر آشوب اردشیر سوم نیز مشکلی نداشتند. البته ساتراپی‌های آسیای خُرد همواره پا را از گلیم درازتر کرده و با پایتخت اختلاف داشتند ولی مردم کاری به این مسائل نداشته و زندگی خود را می‌کردند. این موضوع به ویژه خود را در جنگ نخست میان هخامنشیان و مقدونیان نشان داد. یونانیان سپاه ایران بسیار بیش از یونانیان سپاه اسکندر بودند.

پس از تسلط بر اروپا اسکندر در سال ۲۲۵ (برابر با ۳۳۴ پ.م) سرانجام رویای مقدونی‌ها را به حقیقت تبدیل کرده و به آسیا یورش آورد. تقلید اسکندر از تاریخ از همینجا آغاز شد. او به هنگام گذر از هلسپونت مانند خشایارشا به خدایان قربانی داد و در جایگاه تروا، به یاد آشیل و دیگر شهیدان یونانی مراسم برگزار کرد.^۱ داریوش غرق در مشکلات درونی بود که سپاهیان مقدونی به شهرهای ایونی حمله کرده و یک به یک آنها را شکست دادند. برخی از این شهرها از ترس تسلیم شدند و بسیاری مقاومت کرده و تاوان سختی پرداخت کردند. داریوش سرانجام موفق شد سپاهی کوچک بیشتر از یونانیان را به منطقه گسیل کند. دو نیرو در مناطقی به نام **گرانیکوس** و **سپس هالیکارناسوس** به جنگ پرداختند و اسکندر پیروز شد. دلیل این پیروزی، دست‌کم گرفتن مقدونی‌ها بود. داریوش می‌توانست سپاهی بزرگتر را به آنجا بفرستد ولی تصور کرد که با نیرویی اندک می‌تواند دشمن را شکست دهد. می‌زان سپاهیان ایران و اسکندر را به شکل برابر حدود ۳۵۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. این درحالی است که در زمان شاهان پیشین همواره سپاه امپراتوری ایران چندین برابر سپاه دشمن بود. در این جنگ سپاه ایران از امکانات خاصی نیز بهره نمی‌گرفت و با توجه به انگیزه بالاتر مقدونی‌ها و نظم و انضباط بیشتر، آنان پیروز شدند. با این پیروزی عملاً آسیای خُرد به زیر پای مقدونیان رفت. اسکندر در این زمان **آنتی‌پاتر** یکی از فرماندهان خود را حکمران یونان و ایونی قرار داده و خود به سوی ایران حرکت کرد. شگفت اینکه در همه مدتی که اسکندر درگیر جنگ با هخامنشیان بود، **آنتی‌پاتر** و مقدونیان با یونانیان درگیر بودند.

وقتی اسکندر به شمال سوریه یعنی **ایسوس** رسید، تازه داریوش متوجه شد که باید برای نبرد با او همه توان خود را بگذارد. تاریخنگاران طبق معمول در گزارش رقم سپاه ایران مبالغه کرده‌اند. به گمان می‌رسد منطقی باشد که سپاه ایران که اینبار شخص داریوش سوم را در کنار خود می‌دید، بزرگتر از سپاه مقدونیه باشد. با اینحال پیشتر نیز ضعف سپاه بزرگ ولی نامنظم و بی‌تاکتیک هخامنشیان را دیده بودیم. شکست بزرگ نصیب داریوش سوم شد. همسر، مادر و فرزندش اسیر اسکندر شدند و خودش فرار کرد. سخن درباره دلوری یا ترسویی داریوش سوم به شکل متناقض رفته است. از سویی او را ترسویی بزدل می‌خوانند که همه چیزش را گذارده و فرار کرد. و از سوی دیگر روایت می‌کنند که در جنگ، داریوش به شک تن به تن به رزم با اسکندر پرداخته و زخم ژرفی که در این جنگ بر ران اسکندر به جای مانده و خود او در نوشتاری بدان معترف است، همانا از ضربت داریوش بوده است.

^۱ خشایارشا به یاد شهیدان تروا تشریفات گذارده و سوگند و به گرفتن انتقام تراها از یونانیان خورده بود.

داریوش پس از این شکست نامه‌ای به اسکندر نوشته و از او خواست تا در قبال مقادیر زیادی پول و طلا، خانواده‌اش را به او پس داده و دو سو صلح کنند. ولی اسکندر که موضع ضعف داریوش را تشخیص داده بود، به این پیشنهاد بی‌توجهی کرده و به شهر صور^۱ در فینیقیه حمله برد. این شهر ۷ ماه مقاومت کرد، ولی در پایان تسلیم شده و همان بلایی که بر سر شهرهای یونانی‌نشین آمده بود، بر سر مردم آن نیز آمد. در اینجا اسکندر به جای آنکه جنگ با داریوش سوم را ادامه دهد، به سوی مصر رفت. پاشنه آشیل ایران که کینه اردشیر سوم را در دل پرورانده و مردمش هرکسی را به هخامنشیان ترجیح می‌دادند. ضمن اینکه توانایی کمک رساندن به آن را نداشت. اسکندر به آسانی مصر را تصرف کرد. او در مصر نخستین تقلید خود از پارسیان را انجام داده و به سبک داریوش بزرگ رفتار کرد. با این حال مصریان هرگز اسکندر را مانند هخامنشیان دودمانی از فرعون‌های خود نشناختند.

حالا اسکندر پس از ۲ سال، آسیای خُرد و مصر و سوریه و فینیقیه را گرفته و امپراتوری خود و مقدونی‌ها را بنیان نهاده بود. در برابر، داریوش سوم که نیمی از امپراتوری خود را از دست داده بود، حالا می‌دید که دوباره مشکلات درونی بروز کرده است. شکست نظامی او باعث شده بود تا سرداران و بزرگان پشت او را خالی کرده و او را شاهی ناشایسته بدانند. یعنی دقیقا همان بلایی که ۱۰۰۰ سال بعد بر سر یزدگرد سوم آمد. و او نیز پس از چشیدن طعم نخستین شکست، دشمنان درونی را روبروی خود دید و باید همزمان با دشمنان بیرونی و درونی می‌جنگید و شکستش منطقی بود.

ساخت شهر اسکندریه_ الکساندریا_ مصر را به اسکندر مقدونی نسبت می‌دهند. هرچند در این زمینه شبهاتی وجود دارد ولی بر فرض درستی آن، این دقیقا تقلید سیاست شهرسازی کوروش بود. البته با این تفاوت که کوروش در مرز جهان متمدن و جهان وحشی شهر می‌ساخت تا بَرَبَرها را شهرنشین و متمدن کرده و جهان را گسترده کند. ولی اسکندر در قلب تمدن جهانی و در کهنترین و پیشرفته‌ترین سرزمین باستان یعنی مصر، آنهم در منطقه خوش آب و هوایی مانند کرانه مدیترانه شهر ساخت! در تاریخ سخن از ساخت ۱۰۰ شهر_ که نام همه آنها اسکندریه بود_ در سراسر جهان می‌شود که البته امروز هیچ اثری از این شهرها نیست!

اسکندر آماده بازگشت به آسیا و حمله به قلب ایران بود که نامه دیگری از داریوش سوم دریافت کرد. داریوش در این نامه مبلغ رشوه را افزایش داده و حکومت اسکندر بر خاورمیانه_ فرات تا مدیترانه_ و آسیای خُرد و مصر را به رسمیت شناخت. ولی اسکندر، فیلیپ نبود. او می‌خواست جا پای شاهنشاهان هخامنشی به ویژه کوروش و داریوش بگذارد. و می‌دانست که تا رسیدن به آرزوی خود فقط یک گام مانده است. پس با همه نیروها به سمت شرق حرکت کرد.

گزارشها می‌گویند که اسکندر یک نیروی سواره نظام به اندازه ۴۵۰۰ نفر برپا کرد. گفتیم که تا پیش از این اروپا نیروی سواره نظام نداشت. البته نداشتن سواره نظام به معنی نداشتن اسب نیست. شکی نیست که سرداران و بزرگان یونان و مقدونیه سوار بر اسب به می‌دان جنگ می‌رفتند. ولی هرگز بیننده یک نیروی چند هزار نفره منظم و کارکشته و ثابت که همیشه سوار بر اسب باشند، در میان اروپاییان نبودیم. آشکار نیست که اسکندر این نیروی سواره نظام را از کجا آورد؟. با اینحال سپاه سواره اسکندر تشریفاتی بوده و نقشی در جنگهای بزرگ او نداشت.

۱ آنرا "تیر" نیز می‌خوانند که اشتباه است.

به هر روی سپاه ۵۰ هزار نفره مقدونی‌ها از فرات عبور کرده و به منطقه‌ای موسوم به **گائوگمل**^۱ در کردستان عراق امروزی رسید. جایی که داریوش سوم دوباره با سپاهی بزرگ به استقبال او آمده بود. برای ما که امروز با ریزینی تاریخ را می‌خوانیم جای پرسش است که داریوش سوم پیش از این جنگ با خود چه می‌اندیشید؟ آیا او شکست نظامی ایسوس و همچنین شکست‌های نظامی شاهان پیشین را فراموش کرده بود؟ چطور امید داشت که با همان شیوه جنگی پیروز شود؟ به گفته تاریخنگاران سپاه ایران نه از روی سلاح و نه از روی ملیت مرتب نشده بود. همچنان اتکا فقط به برتری نفری بود.

در روز یکم اکتبر سال ۳۳۱ پ.م نبرد بزرگ آغاز شد. نبردی که اگر به شکست مقدونی‌ها ختم می‌شد، خاورمیانه و حتا مصر به ایران باز می‌گشت و اگر ایران در آن شکست می‌خورد، کار یکسره بود. در ابتدای نبرد جناح چپ سپاه مقدونی به شدت ارتش ایران را به خود مشغول کرد. سپس اسکندر با ۱۰۰۰ سوار به سمت راست سپاه خود رفت. درحالیکه جناح راست ایران با بهره گیری از فیل‌های جنگی، شترها و ارابه‌ها و کمان داران خود تلفات بسیار سنگینی را به مقدونی‌ها می‌زد، جناح چپ ایران شدیداً به دنبال اسکندر بود تا او را نابود کرده و کار را به پایان رساند. ولی اسکندر بر بنیاد نقشه از پیش طراحی شده خود، به شکل ناگهانی به همراه ۵۰۰ سوار، مسیر خود را ۱۸۰ درجه تغییر داده و بازگشت. بدین شکل جنگ در دو جناح به شکلی خونین و البته به سود ایران ادامه داشت و داریوش تصور می‌کرد که کار اسکندر پایان پذیرفته است. درحالیکه این در واقع تکرار همان تاکتیکی بود که کوروش کوچک در نبرد با اردشیر دوم در **کوناکسا** انجام داده بود و اسکندر با مطالعه کتاب **گزنِفون**، به تقلید آن پرداخت. یعنی کشتن شاه بدون توجه به فرجام جنگ جناح‌ها. در حالیکه ارتش غول پیکر ایران به دو بخش شده و داشت مقدونی‌ها را زیر پا خرد می‌کرد، اسکندر و ۵۰۰ چابکسوارش که حالا دوباره به مرکز می‌دان بازگشته بودند، در غفلت همگان به سوی قلب سپاه ایران، جاییکه داریوش سوم نظاره‌گر جنگ بود، می‌تاختند. اسکندر به راحتی از حفره شکل گرفته گذشت. ولی هنوز سد آهنین **گارد جاویدان** وجود داشت. سدی که ۷۰ سال پیش نیز شکسته شده و هیچ تلاشی برای بازسازی آن انجام نگردیده بود. پس یکبار دیگر بیننده شکست آن بودیم. **گارد جاویدانی** که کوروش و داریوش با آن جهان را فتح کرده بودند. و حالا شکست **جاودانان** به شکست **امپراتوری** منجر می‌شد. اگرچه اسکندر به هدف خود نرسید و داریوش سوم یکبار دیگر مانند جنگ ایسوس، به موقع گریخت. ولی مرکز فرماندهی سپاه ایران به جای اینکه در کنترل شاه باشد، در کنترل دشمن بود. خبر فرار شاه نیز در روحیه سربازان تاثیر زیادی گذاشت. بسیاری از آنان فرار کردند و بسیاری دیگر تسلیم شدند. و بدین شکل در مدت کوتاهی جنگ پایان یافت. جنگی که به شکل منطقی می‌رفت به ناپودی سپاه مقدونی در هر دو جناح بیانجامد، بر اثر ضعف تاکتیکی سپاه ایران به شکست هخامنشیان انجامید. آنهم در شرایطی که سپاه مقدونیه چیزی جز نيزه‌های ساده و فلاخن‌های عصر حجری و چند سد اسب نداشت. آنها به نوشته **آریان** در کتاب **آناباسیس** به نقل از خود **اسکندر**، حتا چیزی به نام لباس نداشته و تقریباً عریان بودند.

^۱ اربیل امروزی، این نبرد را اربلا نیز خوانده و گاهی هم به اشتباه گنوگمل و اربلا را دو نبرد دانسته‌اند.



خبر پیروزی اسکندر از یک سو و خبر برخورد خوب او با مصر که تسلیم شده بود و برخورد وحشیانه او با شهرهایی که مقاومت کرده بودند، به بابل رسید و بدین ترتیب بزرگان شهر بابل تصمیم گرفتند تا دروازه‌های شهر را به روی اسکندر بکشایند. و اسکندر به راحتی توانست بزرگترین شهر جهان را تصاحب کند.

توجه کنیم که همسنجی فتح بابل اسکندر با فتح بابل کوروش اشتباهی بزرگ است. کوروش به درخواست رسمی مردم بابل به آنجا لشکر کشید و این درحالی است که اسکندر کارت دعوتی نداشت. ضمن اینکه کوروش به دلایل مذهبی مورد قبول کلدانیان پرستنده مردوک و یهودیان بود. درحالیکه در این زمان مردم بابل_ که حالا همه کلدانی نبودند_ ارادتی مذهبی به اسکندر نداشتند. اگرچه بسیاری از میانرودانی‌ها این اواخر دل خوشی از هخامنشیان نداشتند، ولی هرگز نمی‌توان این را با دوران پیش از کوروش یعنی زمان **نبونید** همسنجی کرد. پس اساساً اینکه اسکندر را یک کوروش دیگر بدانیم که یکبار دیگر بابل را فتح و مردم آنرا نجات داد، کاری نادرست کرده‌ایم. بر بنیاد تاریخ، اسکندر درست مانند کوروش، در بابل مورد احترام قرار گرفت و او هم در برابر به مردم بابل احترام گذاشت. حتا اگر این تاریخ را راست بدانیم و نگوییم که همه اینها کپی برداری از گزارشهای مربوط به کوروش است، باز باید بگوییم که برخوردی که اسکندر با شهرهای مقاومت کننده کرد، باعث وحشت بزرگان شهر شده است و آنها از مردم خواسته‌اند تا با این کارها، دل امپراتور نوین را به دست آورند. این درحالی است که کوروش هرگز با شهرهایی که با آنها جنگید، برخوردی بد نکرد تا مردم بابل بترسند و از ترس او را گلباران کنند! به هر حال اسکندر توانست در این موضوع هم مانند مصر تا اندازه‌ای جا پای هخامنشیان بگذارد.

اسکندر بی‌درنگ به سمت شوش حرکت کرد. اگرچه بزرگترین شهر امپراتوری تصرف شده بود. ولی پایتخت رسمی، شوش بود. در اینجا داریوش سوم که دیگر نیروی شایانی نداشت و دشمنان درونی او نیز قدرتمندتر شده بودند، شوش را رها کرده و به پارس و سپس به خراسان رفت. گروهی می‌گویند که هدف او برپایی یک نیروی یکپارچه در شرق ایران بود. چراکه در شوش و پارس دیگر نیرویی نداشت. گروهی دیگر می‌گویند که او شوش و پارس را به مقدونی‌ها سپرد تا جواهرات آنجا را غارت کرده و بازگردند. احتمال دوم منطقی است. همچنانکه اگر فیلیپ به جای اسکندر می‌بود، حتماً چنین

می‌کرد. ولی من دور می‌دانم که داریوش شهرهای ثروتمند و آباد خود را با آنهمه شکوه و زیبایی به این جماعت طلا ندیده بسپارد، به این امید که گرسنگان پس از خوردن و سیر شدن، برگردند. شاید او توان پدافند از شوش و پارس را نداشت. و اگر نیرویی داشت هرگز این سرزمین را رها نمی‌کرد.

پس از غارت و ویرانی شوش، اسکندر به سوی پارسه رفت. او در راه با یک سردار ایرانی به نام آریوبرزن مواجه شد. نمی‌توانیم به یقین بگوییم که آریوبرزن به داریوش سوم وفادار بود یا خیر. ولی هرچه هست، او و سربازانش در کوههای بختیاری تا پای جان در برابر مقدونی‌ها جنگیدند و حتا تا مرز پیروزی پیش رفتند. تا اینکه اسکندر شبانه سپاه آریوبرزن را دور زد و روز بعد از دو سو آنها را در منگنه قرار داد و بدین شکل واپسین سد مقاومتی پارسیان شکست و اسکندر به سوی پارسه‌ای رفت که بر بنیاد گزارشها «آبادترین شهر زیر آفتاب» بود. پس از غارت گسترده در پارسه که به آتشسوزی کاخهای پارسه انجامید، اسکندر به سمت هگمتانه رفت و آنجا را نیز غارت و ویران کرد. در اینجا یکی از بزرگان و رهبران مادی به نام آتورپات که فرمانروای ماد کوچک_ آذربایجان_ بود، چون کار داریوش را پایان داده شده می‌دانست، به جای جنگ و مقاومت در برابر اسکندر، با او از در دوستی درآمد. اسکندر هم که از این حرکت او بسیار خوشحال شده بود، با حاکمیت او در ماد کوچک موافقت کرد. بدین ترتیب این سرزمین از تجاوز دشمن بی‌رحم، در امان ماند. اسکندر سپس در تعقیب داریوش سوم، راه شاهی را طی کرده و به بلخ رسید و در آنجا با جنازه داریوش سوم که به دست ساتراپ منطقه بسوس کشته شده بود، مواجه شد. بر اساس نوشته‌های تاریخی، او پس از دیدن جنازه شاه ایران به او احترام کرده و ردای خود را بر روی صورت او کشید و دستور داد دفنش کنند.^۷

با مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ پ.م)، دودمان هخامنشیان به پایان رسید.

پس از مرگ داریوش، بسوس به جنگ با اسکندر پرداخت. می‌گویند که او خود را شاه ایران خوانده و لقب «اردشیر چهارم» را برگزید. که البته او نیز ره به جایی نبرده و به دست اسکندر کشته گردید. اسکندر باقی مخالفان و مقاومت کنندگان در برابر خود را در پارت و باکتريا و هندوکش و خوارزم و سغد به فجیعترین شکل ممکن کشت. که گزارش آن نه ادعای ایرانیان که همه اعتراف نویسندگان یونانی است.

کارنامه داریوش سوم :

به شکل طبیعی وقتی نگاه می‌کنیم که داریوش سوم به هنگام نشستن بر تخت چه داشت و به هنگام مرگ خویش، چه چیزی از خود به ارث گذاشت، مجبوریم او را بدنام ترین شاه هخامنشی بدانیم. همچنانکه درباره دیگر دودمانهای پادشاهی نیز همچین است و واپسین شاه را بدترین شاه می‌شمارند. با اینحال منطق و انصاف حکم می‌کند که با دیدی بازتر به سرنگونی هخامنشیان نگاه کنیم. هخامنشیان از دوران اردشیر درازدست به بیماری دچار شدند. از آن زمان هرکدام از شاهان ایران با شیوه خود تلاش کردند تا عمر پادشاهی را طولانی کرده و مرگ آنها عقب بیاورند. ولی هرگز این بیماری علاج نیافت. حتا با وجود شخصیتی انقلابی مثل اردشیر سوم، که آشکارا سیاست سه شاه پیشین را کنار زده و داریوش وار، تلاش کرد با

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه الکساندر

شمشیر امپراتوری را حفظ کند، نیز درمانی قطعی یافت نشد. هخامنشیان نمی‌توانستند بیش از این یکجا بر همه جهان حکومت کنند. همچنانکه پیش از آنها نیز کسی نتوانست. همچنانکه پس از آنها نیز کسی نتوانست. اگر چهره خشن خود را نشان می‌دادند، بر کینه و نفرت مردم می‌افزودند و اگر تلاش می‌کردند بدون جنگ و خونریزی کشورها را زیر پرچم خود حفظ کنند، شکست می‌خوردند. تنها راه دست کشیدن از داشتن امپراتوری بود. ایران باید از مصر و آسیای خُرد و خاورمیانه دست می‌کشید. و در عوض قدرت درون مرزی خود را استحکام می‌بخشید. در این صورت در این کشورها پادشاهی‌های مستقل برپا می‌شد و ایران می‌بایست با آنها پیمان صلح و دوستی می‌بست.

آیا آنها چشم طمع به ایران نمی‌داشتند؟ آیا از سوی آنها حمله صورت نمی‌گرفت؟ پس می‌بایست یک ارتش منظم و هوشمند در درون کشور برپا می‌شد. هخامنشیان هرچه دستاورد نظامی داشتند، از گارد جاویدان کوروش بود. سپاهی ۱۰ هزار نفره از پارسیان و مادها. می‌بایست این گارد افزایش می‌یافت و نه اینکه کاهش یابد. ولی در این صورت هم هیچ تضمینی بر حفظ هخامنشیان نبود. چون جنگهای طولانی مدت میان هخامنشیان و همسایگان قدرتمند خود سرانجام ممکن بود به شکست ایرانیان بیانجامد. هخامنشیان در این سالها اصلا همسایه نداشته و به زندگی در کنار مرز عادت نداشتند. با اینحال شکی نیست که اگر هخامنشیان دست از حکومت از جهان کشیده و به دوران پیش از جنگ کوروش و لیدیا باز می‌گشتند. عمرشان طولانی تر می‌شد. چراکه چندین کشور در این مناطق ساخته می‌شد. بابل، کشورهای در شمال میانرودان، فینیقیه، یهودیه، مصر، پادشاهی‌هایی در کاپادوکیه، لیدیا و البته دولت - شهرهای یونانی نشین و این کشورها مدام به جنگ با هم می‌پرداختند. این باعث می‌شد تا ایران بتواند با یک سیاست درست، به تماشای حمام خون منطقه بنشیند. و البته در زمان بایسته نیروی پدافندی خود را به کار گیرد. ولی آنچه در عالم واقعیت رخ می‌دهد با تئوری‌های روی کاغذ متفاوت است. در اینصورت دیگر ایران کشور ثروتمندی نمی‌بود. دیگر نمی‌شد تا پارسیان از مالیات معاف باشند. پس نارضایتی‌های درونی نیز بروز می‌کرد. همچنانکه در دودمان‌های دیگر بروز کرد.

بنابراین با دیدی بسیار واقع بینانه، می‌توان از سرنگونی هخامنشیان و حتا اشغال کشور به دست بیگانگان غمگین نبود و اینها را بدیهیات تاریخ دانست که برای همه کشورها رخ داده است. هر کشوری که دوران شکوه بیشتری را تحمل کرده است، دوران اشغال زیادی را نیز داشته است. همچنین است تاریخ میانرودان، تاریخ مصر و ... و دیگر تمدن‌های بزرگ شرق. داریوش سوم بنابر آنچه می‌گویند، خشونت و بی‌رحمی اردشیر سوم را نداشت و انسانی پخته و کارآمد بود و تلاش می‌کرد هر مشکلی را با آسانترین شیوه حل کند. پس می‌توان حکم داد که اگر داریوش سوم نیم سده زودتر به تخت شاهی نشسته بود، امروز از او به عنوان شاهی موفق یاد می‌کردیم. چراکه انسانی نالایق نبود. نابغه هم نبود. او درست مانند یزدگرد سوم ساسانی، مرد روزهای بسیار سخت نبود. نه نبوغ سیاسی برجسته اردشیر درازدست را داشت و نه مانند داریوش دوم و اردشیر دوم، کسی مانند تیسافرن را در کنار خود داشت. به هر روی دوران داریوش سوم دوران تلخ و سیاه تاریخ ایران است. دورانی که از اوج به زیر افتادیم. دورانی که تک تک مردمان پارس احساس شاهی می‌کردند و ناگهان یک شبه، همه زندگی و ثروت و حتا شرف و حیثیت خود را از دست دادند.

تحلیل افزون :

(۱) یونانیان چه در اروپا و چه در آسیا هرگز خرسند به رفتن به زیر کنترل مقدونی‌ها نبودند. آنها مقدونی‌ها را مردمانی با نژاد پست می‌شماردند. آنها زیر سایه امپراتوری هخامنشی، خودمختاری داشتند و می‌دانستند که در صورت روی کار آمدن مقدونی‌ها، این امتیاز از دست خواهد رفت. آتن و اسپارت چه در سده پنجم که یکسره در جنگ با هم و ایران بودند و چه در دوران اردشیر دوم و سوم که بیشتر در حالت صلح قرار داشتند، از آزادی و امنیت و خودمختاری برخوردار بودند. همین باعث شد تا بیننده عصر طلایی علمی یونان *Golden Era* باشیم. برخی همانند دیاکونوف می‌گویند که با توجه به همسانی فرهنگی و دینی میان یونان و مقدونیه، یونانیان می‌خواستند تا اسکندر بر ایران پیروز شود. ولی این نظریه نادرست است. حتما دیدید که وقتی میان اعضای یک خانواده اختلافی بروز می‌کند، آنها ترجیح می‌دهند یک بیگانه بر مسند داوری نشسته و برای آنان حکم کند. در فلسفه سیاسی نیز، بهترین راه برای حکومت بر سرزمین یا محله‌ای که دو یا چند قومی در آنجا زندگی می‌کنند، این است که حاکم آنجا از هیچکدام از این اقوام نباشد. خود مردم نیز به این خرسندترند. همچنانکه آتن و اسپارت وقتی نتوانستند زور خود را بر دیگری تحمیل کنند، حکم به داوری ایران در مسائل یونان دادند. تحمل سایه ایرانیان که _ به دلیل بیگانگی تمام و کمال با مردم یونان _ هرگز در مسائل درونی آنها دخالت نمی‌کردند به مراتب آسانتر از تحمل یوغ بردگی مقدونی‌هایی بود که عمری زیر ستم یونانیان بوده و خواهان انتقام بودند.

درباره دیگر اقوام کمی مسئله فرق دارد. برای نمونه مصر و فینیقیه و سوریه به دلیل کارهای اردشیر سوم دلخوری شدیدی از شاهان پارسی داشتند و در نظر خود اسکندر را بدتر از شاهان پارسی نمی‌دانستند. هرچند دیدیم که برخی از شهرهای خاورمیانه چه مقاومت سختی در برابر اسکندر کردند. حرکت بابل در تسلیم بی قید و شرط هم یک اقدام از روی تجربه‌گرایی بود. آنان دیدند که تسلیم شدن برابر است با نجات شهر و مقاومت برابر با نابودی. آریاییها نیز با توجه به هماهنگی فرهنگی، دلیلی برای پشت کردن به شاه بزرگ و روی آوردن به بیگانه‌ای که سرزمین ناشناخته مقدونیه می‌آمد نداشتند. به ویژه که می‌دانیم از زمان اردشیر دوم خدایان آریایی مردمان نازرتشتی به رسمیت شناخته شده بود. برخی مانند اومستد در کتاب خویش به بحران اقتصادی اقوام تابعه اشاره کرده و دلیل سرنگونی هخامنشیان را سنگینی خراج‌ها دانسته و آنان را ناخشنود و رویگردان از شاه بزرگ قلمداد کرده است. پروفیسور پیر بریان با رد کردن نظر اومستد می‌گوید که عصر هخامنشی موجب تهی دستی در کشورها نشده است. او با محاسبه مجموع مالیات‌های گرفته شده از زمان داریوش بزرگ تا داریوش سوم و همسنجی آن با ذخایری که اسکندر به غارت برد، بدین نتیجه رسیده است که مالیات دریافتی به جامعه‌های خود باز می‌گشتند. و اینطور نبوده است که هخامنشیان پول‌های گردآوری شده را از سراسر جهان به پایتخت‌های خود سرازیر کرده و احتکار کنند. تا اقتصاد ملی کشورهای دیگر به نابودی کشیده شود. بریان در کل نتیجه می‌گیرد که وارون نظر اومستد و برخی دیگر، از نظر اقتصادی و اجتماعی هخامنشیان پس از داریوش بزرگ تا پایان کار بیننده یک سقوط و تباهی نبودند. هرچند شاید سستی در قابلیت‌های آنان وارد شده باشد. البته با خواندن کتاب اومستد خواهید یافت که نویسنده در منتهای بی انصافی نسبت به ایرانیها و غرق در شیفتگی نسبت به یونان است و بدتر آنکه اسکندر را قهرمان و سمبل یونان جا زده است. خوشبختانه یک نویسنده ایرانی باسواد به نام **امیر مهدی بدیع** در کتاب **یونانیان و بربرها** به زبان فرانسوی، مدتی پس از اومستد خیلی خوب پاسخ اشتباهات سهوی و عمدی او را با سبکی علمی‌تر داده است. از کتاب اومستد یکسونگر تر نیز به فارسی ترجمه شده است. از آن جمله است کتاب **جان مانوئل کوک**.

بخش دوازدهم _ اسکندر مقدونی :

دوران سیاه اشغال :

دوران اسکندر مقدونی که نه سال_ از سرنوشتی شوش و پارسه تا مرگ اسکندر_ به درازا انجامید، چیزیست از جنس دوران حکومت زهاک ماردوش^۱ که در اساتیر ملی ایرانیان وجود دارد. از هر طریق و بر بنیاد هر سندی که به این دوران نگاه کنیم، بدبختی و فلاکت را می‌بینیم که او با خود به ایران آورد. بر بنیاد دفترهای پهلوی اسکندر ضربه بزرگی به دستاوردهای دینی ایرانیان زد. (ت ۱) در کتاب «ارداویرافنامه» می‌خوانیم :

«زرتشت پاک و پرهیزکار یکباره دینی که پذیرفت را در جهان روا کرد. در زمان سیصد سال [دوران ماد و هخامنشی] همه مردم دین را پذیرفتند. پس اهریمن پلید برای بی دین کردن مردمان، اسکندر گجسته رومی را فریفت و با رنج بسیار برای نبرد و ویرانی به ایرانشهر فرستاد. وی مرزبان ایران [شاه] را بکشت و پایتخت شاهنشاهی را آشفته و ویران کرد. و این دین یعنی اوستا و زند که بر پوست‌های گاو آراسته و به آب زر نوشته شده و در استخر بابکان [پارسه] به گنجینه نوشته‌ها نهاده بودند. اسکندر رومی، پتیاره بدبخت بی دین بدکار بدکردار، اوستا و زند را بر آورده و بسوخت»

همچنین اسکندر نسخه‌ای از اوستای بزرگ را به یونان فرستاد تا ترجمه شده و سپس نابود شود و دیگر نسخه‌های را نیز نابود کرد. تاریخنگار رومی پلینی^۲ در سده نخست می‌لادی بازگو می‌کند که کتاب دینی ایرانیان را زرتشت در دو می‌لیون بیت شعر سروده بوده است و اشاره می‌کند که او این کتاب را به دقت خوانده است.^۳

اوستای ساسانی با همه زخم‌هایی که خورده بود، به غیر از نوشته‌های مقدس که مربوط به زرتشت، یارانش، مغان و روحانیون بوده و راجع به فلسفه، خداپرستی، نیایشها و ستایشها و آداب و رسوم دینی سخن می‌گفت، دارای دانستی‌هایی درباره نجوم و ستاره شناسی، حقوق و قانون، دادوری و قضاوت، تاریخ و استوره‌ها، جغرافیا، پزشکی و داروسازی، طهارت و پاکیزگی، مردم شناسی، شیوه کشورداری یعنی اقتصاد و سیاست و آموزه‌هایی درباره کشاورزی و دامداری هم بود. ولی از بد حادثه آسیب بزرگتر در زمان حمله اعراب به ایران رخ داد، که در اثر کتابسوزی‌های مداوم آن در چندین سده، سه چهارم اوستای ساسانی از میان رفت و فقط یک چهارم آن به دست ما رسیده است. یعنی چیزی حدود ۱۰ درصد اوستای هخامنشی. که البته باز هم آسیب اصلی به بخشهای دانشیک خورده و بخشهای دینی و نوشته‌های مقدس تا امروز برجای مانده اند.^۴ (ت ۲)

۱ ضحاک، نامی است عربی به معنای کسی که بسیار می‌خندد! البته که در ادبیات فارسی پس از اسلام آن پادشاه استوره‌ای را ضحاک نوشته‌اند. و چون از اعراب کینه داشتند، او را تازی خواندند. ولی هنگامی که ما امروز می‌دانیم که هزاران سال پیش از یورش عربها، ایرانیان این شخصیت استوره‌ای را در ذهن داشتند، چطور می‌توانیم این اشتباه را تکرار کرده و نام پادشاه استوره‌ای خود را عربی بدانیم؟! شکل اصیل آن آژی‌دهاک و صورت پارسی آن زهاک است.

۱ درست آن پلینیوس.

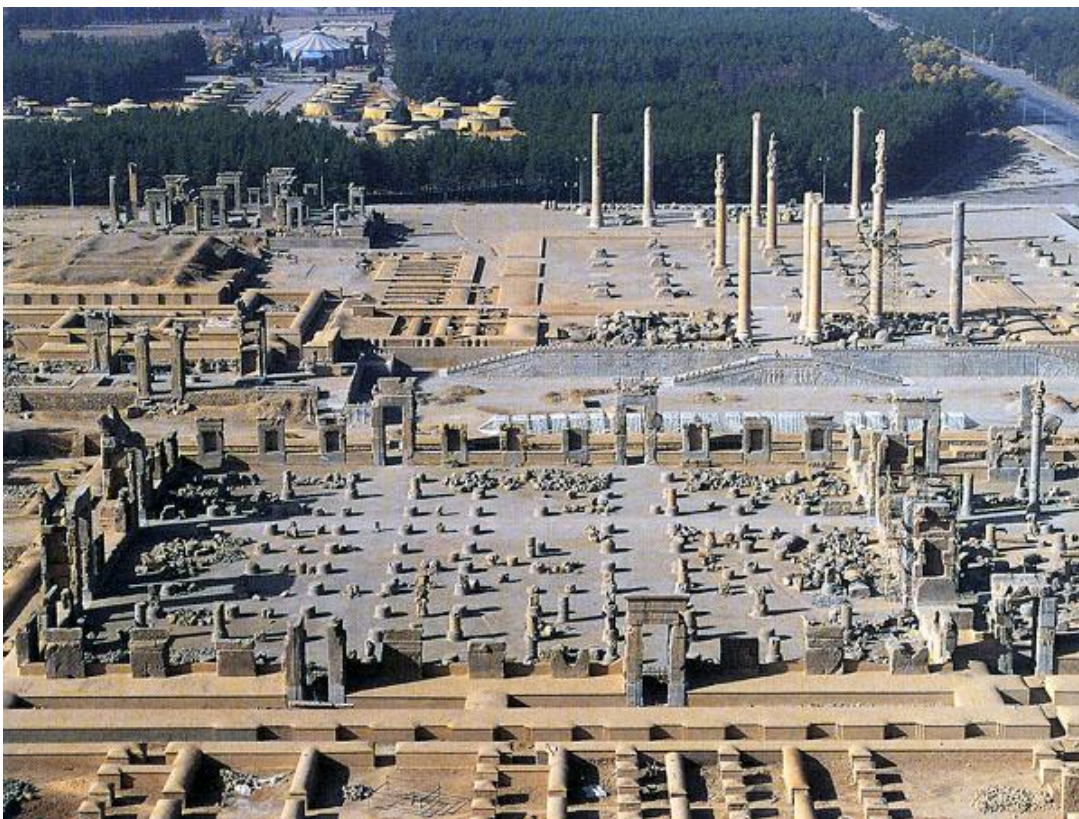
۲ منظور او از کتاب زرتشت، اوستا است که گفتیم بخش کوچکی از آن متعلق به زرتشت است باقی آن دستاوردهای دیگر ایرانیان می‌باشد.

۳ هاشم رضی _ اوستا

در تاریخنگاری‌هایی که نوشته دست خود یونانیان از جمله **دیودور** و **پلوتارک** و **آریان** ... است نیز تفصیل کشتارها و غارت‌هایی که مقدونیان در ایران کردند را می‌بینیم. گزارشها از دستیابی اسکندر به گنج ۱۲۰۰ تُنی از شمش طلا و سکه و جواهرات در شوش خبر می‌دهند و از فرستادن آنها به مقدونیه سخن می‌گویند. در راه شوش به پارسه، اسکندر بیش از پیش وحشیگری خود را به نمایش گذاشت. او دستور داد تا همه روستاهای پارس را به آتش بکشند. در شهر پارسه نیز او با مردم بی پدافند هرچه می‌خواست انجام داد. همچنانکه گفتیم دو سده صلح باعث شده بود تا پارسیان جنگاوری را فراموش کنند. شهر پارسه هرگز جنگ ندیده بود.

این شهر در همه سال بسیار آرام و آسوده بود و در نوروز و مهرگان نیز پذیرانی شاهنشاهان و می‌همانان بزرگ و جشنها و بارعام‌ها بود. از این روی برایش برج و بارو پیش بینی نکرده بودند. بر بنیاد تاریخ **دیودور**، حتا در خانه مردم عامی پارسه اشیائی دیده می‌شد که تا آنروز مقدونیان به چشم ندیده بودند. در همه خانه‌ها مبلمان و فرش وجود داشت. مردم پارس آنزمان روی تخت و صندلی استراحت می‌کردند و نه روی زمین. آنچه روایت شده بسیار دهشتناک است. می‌گویند که مردم وقتی وحشیگری سربازان اسکندر را دیدند برای اینکه مورد تجاوز و هتک حرمت قرار نگیرند، زن و فرزند خود را از روی پشت بام‌ها به پایین می‌انداختند و یا خانه‌شان را درحالیکه خودشان درون آن بودند، به آتش می‌کشیدند. حتا پسران نیز که بر اساس فرهنگ هلنی، از تجاوز و سواستفاده جنسی مصون نبودند، برای دوری از چنین ننگی خود را به درون چاه‌ها می‌انداختند. بدین شکل شهر پارسه از حالت یک **مدینه فاضله** و **آرمانشهر** آریایی ناگهان به یک ویرانه غیرمسکونی تبدیل شد. کاخها نیز پیش از اینکه آتش گرفته و نابود شوند، غارت شدند. بر بنیاد نوشته **پلوتارک** ثروتهای پارسه از شوش کمتر نبود. طوریکه ۲۰ هزار قاطر و ۵ هزار شتر نیز بسنده نبود تا همه اموال به مقدونیه فرستاده شود. **دیودور** ثروت نقدی پارسه که به دست اسکندر افتاد، را ۱۲۰ هزار تالنت _ برابر با ۹ سال مالیات کل جهان آنروز _ برآورد می‌کند. شگفت آنکه برخی پژوهشگران غربی حتا این کارهای اسکندر را نیز توجیه کرده و آنرا به «جریان انداختن گنج‌های انباشته در کاخ‌های هخامنشی» می‌نامند که سبب یک رونق اقتصادی شده است!! نخست اینکه روشن نیست، اینها از کدام رونق اقتصادی پس از هخامنشیان سخن می‌گویند؟ و دوم اینکه از نظر تئوری‌های اقتصادی خالی کردن ذخایر حکومتی و پخش کردن آن میان مردمان _ یعنی سربازان مقدونی _ نه تنها رونق دهنده اقتصاد نیست، بلکه سازنده تورمی ویرانگر می‌باشد.

اسکندر در شرق ایران نیز کشتارهای فراوانی کرد و در یک مورد شگفت انگیز دستور به آتش زدن جنگلی را داد که مردمان به درون آن گریخته بودند.



درباره آتش سوزی تخت جمشید سخنان زیادی گفته شده است. آنچه تاریخ سنتی می‌گوید این است که اسکندر پس از مست شدن، به خواست یک روسپی یونانی، به افتخار خدای شراب داینایسوس، که خدای مورد علاقه مادرش نیز بود، این بنای بزرگ را آتش زد. و گروهی نیز این را رد کرده و می‌گویند او در حال هوشیاری و به عمد، پارسه را به آتش کشید. تاریخنگاران عصر جدید که توان پدافند از این عمل اسکندر را نداشته‌اند، هریک به نوعی تلاش کردند تا آنرا کمرنگ جلوه دهند. برخی آنرا تلافی به آتش کشیدن آکروپولیس دانستند. ولی مشکل اینجاست که اسکندر، یونانی و آتنی نبود و در میان

سربازان و سرداران او نیز کسی آتنی نبود. حتا اگر هم می‌خواست چنین کاری بکند، شوش پایتخت ایران و معادل آکروپولیس بود و نه پارسه. ضمن اینکه آکروپولیس ۱۰۰ سال پیش از اسکندر بازسازی شده و بسیار باشکوه‌تر از پیشین گشته بود و گرفتن انتقام به این شکل بی‌مفهوم بود. مسئله روشن است. او و یارانش توان دیدن بزرگی شرق را نداشتند و از روی حسادت آنرا نابود کردند. اسکندر با آموزشهای ارستو رشد کرده بود و بدبختانه دید ارستو



نسبت به شرق و ارون استادانش، بسیار منفی بود. طوریکه حتا خود اسکندر پس از دیدن شکوه و زیبایی بابل و شوش و پارسه و هگمتانه از ارستو عصبانی شده و او را نادان خواند.

هرچه هست، به نوعی ما مدیون این آتش‌سوزی هستیم، چراکه هم باعث پخته شدن لوح‌های خامی شد که ۱۳۰ تا ۱۷۰ سال پیش از اسکندر در زمان داریوش بزرگ، در اتاقک‌هایی گردآوری شده بودند و همین پخته شدن باعث بهتر ماندن آن در ۲۳۰۰ سال دیگر گردید. همچنین این ویرانی باعث شد تا این منطقه متروکه شده و دیگر هیچکس در این هزاره‌ها پا به آنجا نگذارد. بدین ترتیب هنگامی که کاوشگران در سده ۱۹ و ۲۰ خروارها خاک را کنار زدند، بناها را مانند همان دوران پس از آتش‌سوزی دیدند و اشیاء زیادی یافتند. درحالیکه پاسارگاد و شوش که از آتش‌سوزی دور ماندند، ویرانی بیشتری را به خود دیده است.

این نکته هم خالی از لطف نیست که بر بنیاد نوشته‌ها، اسکندر به آرامگاه کوروش بزرگ احترام نهاده و دستور داد تا به آن بی‌حرمتی نشود که البته این کار شد. و مقدونیان آنرا غارت کردند. او لباس هخامنشیان را پوشید. با استاتیرا خواهر داریوش سوم و رکسانا، دختر یکی از بزرگان سغد اروسی کرده و دستور داد تا چند سد سردارش با زنان ایرانی به سبک ایرانی اروسی کنند. اسکندر از این زمان دست به استخدام ایرانیان به عنوان مشاور زده و یک لشکر از پارسیان را به ارتش خود افزود. آشکار نیست که این سیاست اسکندر در ادامه سیاستهای او برای رسیدن به اهدافش_ همانندی به شاهنشاهان هخامنشی_ بود و یا پس از لمس فرهنگ و تمدن ایران واقعا دگرگون و متحول شده بود؟

به هر شکل، همه پژوهشگران هم نظرند که از دید ظاهری، اسکندر ادامه حکومت هخامنشی بود و باید آنرا پایانی بر هخامنشیان دانست و نه آغازی بر دوران پسین. چراکه او در ظاهر کوچکترین دگرگونی در سیستم حکومتی و نظام اداری هخامنشی نداد و نمی‌توانست بدهد. اگرچه او و ارون هخامنشیان جهان را یکسره هم‌اندیش خود می‌خواست ولی فرصت نیافت تا به این اهدافش برسد.

اسکندر در زرنگ در سیستان به دست خود مقدونیان ترور نافرجام شد. کسی که دستور این ترور را داده بود، یکی از سرداران اسکندر به نام **فیلوتوس** بود که مقدونیان به رسم خویش، او را با شکنجه‌ای بسیار سخت^۱ وادار کردند تا نام یاران خود را فاش سازد. اسکندر پس از یک کشتار و تصفیه خونین در سپاه مقدونی، پدر فیلوتوس، **پارمنیون** که یکی از بزرگان مقدونی و حاکم هگمتانه بود، را کشت.^۷

مشکل دیگری که اسکندر به آن دچار شده بود، احساس خدایی بود. گفتیم که فقط از شاهان آریایی مزدپرست بر می‌آمد که با همه قدرت هرگز خود را خدا نخوانند. اسکندر که به پندار خودش حالا بر تخت کوروش و داریوش و خشایارشا و اردشیر نشسته بود و حتا لباس آنها را دربر داشت، نتوانست این بار سنگین را حمل کرده و کم‌ظرفیتی خود را به نمایش گذاشت. داریوش هرگز در میان آریاییها به خود مقامی آسمانی نداد و این ناشی از فرهنگ ایرانیان بود. و ارون ایرانیان،

۱ شکنجه نظامی مقدونی‌ها قیچی کردن گوشتهای بدن بود. طوریکه استخوانها نمایان می‌شد.

^۷ دیودور _ کتابخانه تاریخی _ کتاب هفدهم

یونانیان عادت داشتند تا شاهان بزرگ و قدرتمندان را مظهري از خدا بدانند. نیای بزرگان و شاهان خود را **هراکلیوس**^۱ می‌دانستند. و جالب آنکه نیای شاهنشاهان ایران را **زئوس** یعنی خدای خدایان می‌دانستند. این یونانیان متملق، اسکندر را پسر زئوس خواندند. قدرت و شوکت بالای اسکندر باعث شد تا او این چابک‌پوشی‌ها را به خود گرفته و رسماً خود را پسر زئوس معرفی کند. بدین ترتیب یونانیان هدایای قربانی خود را به او پیشکش کرده و او آنها را به جانشینی از زئوس می‌پذیرفت! مقدونی‌ها اگرچه از این عمل او شگفت زده شده بودند ولی اعتراضی نکردند تا اینکه اسکندر به یاران مقدونی خود نیز دستور داد تا مانند دیگران به او نماز برده و او را پسر زئوس بخوانند. این درحالی بود که مقدونی‌ها به شدت عاشق و شیفته فیلیپ پدر اسکندر بودند و بی‌توجهی اسکندر به فیلیپ آنها را بسیار خشمگین کرده بود. این فیلیپ بود که این جهانگشایی را برنامه‌ریزی کرده و البته قول داده بود تا پس از پایان غارت، همه به مقدونیه باز گردند. درحالی‌که اسکندر سپاهی ۱۵۰ هزار نفره را مدام به سوی شرق^۲ می‌کشاند، و همه افتخارات را از خود دانسته و هیچ اعتباری به پدر و یارانش نمی‌داد. هرچه روند خودپرستی اسکندر بیشتر می‌شد، او تحمل ناپذیرتر می‌شد. او ابتدا شیفته **آشیل**^۳ و **هراکلیوس** بود. ولی وقتی به قدرت رسید، خود را هم‌تراز و حتا بالاتر از آنان دانست.

در یک بزم شبانه در هند، یکی از افسران مقدونی به نام **کلایتس** که بسیار بانفوذ بود در عالم مستی آغاز به انتقاد از کارهای اسکندر کرده و خدا بودن او را به سخره گرفت. اسکندر که به هیچوجه تحمل انتقاد را نداشت، وارون فرهنگ یونانی که می‌بایست از فن سخنوری بهره می‌گرفتند، در یک لحظه شمشیر خود را به شکم کلایتس فرو کرده و او را کشت. دیگر سپاهیان حاضر به فرمانبرداری از او نبودند. و این درحالی بود که اسکندر می‌خواست تک‌تک قبایل هند را به فرمانبرداری خویش در آورد و شرقی‌ترین نقطه جهان را بیابد. سرانجام در یکی از این جنگها او شکست خورده و زخمی شد. همین باعث شد تا پس از هفت سال سرگردانی در کوهها و جنگلهای هند و ایران، تصمیم به بازگشت به بابل را بگیرد. بازگشت او نیز تراژیک بود. بخش بزرگی از سپاهیان و غلامان و کنیزان او در عبور از بیابانهای شرق و مرکز ایران، تلف شدند. تا اینکه در ۳۲۳ پ.م به بابل بازگشت. ولی باز هم نتوانست احساس خوشبختی کند. نخست اینکه دوست بسیار نزدیکش هفایستون را از دست داد و از غم او چنان دیوانه شد که به کشتارهایی فراوان از میان ایرانیان بیچاره دست زد. و سپس پیش از آنکه تصمیم خود مبنی بر بازگشت به یونان را عملی کند، به طرز بسیار مشکوکی در همان بابل درگذشت.

بیشترین احتمال بر قتل او به دست سردارانش می‌باشد. چراکه اسکندر در این زمان فقط ۳۳ سالش بود. و به دلیل رفتار و کردار و برنامه‌هایش، بسیار منفور بزرگان سپاه خویش بود. هرچند گزارشها او را شخصی معرفی می‌کنند که معتاد به مشروبات شده بود و شاید در اثر بیماری مرده باشد. به هر رو اسکندر پس از ۱۳ سال پادشاهی و ۹ سال امپراتوری، بدون آنکه بتوان ذره‌ای از شکوه و بزرگی شاهان هخامنشی را در درون خود حس کند، درگذشت. و چون خیلی دیر اروسی کرده بود، به هنگام مرگش پسری نداشت تا او را جانشینش کنند. او حتا به هنگام مرگ نیز همچنان خود را فراتر از بشریت

۲ در میان رمی‌ها هرکول.

۳ به امید یافتن پایان جهان، آنطور که ارستو گفته بود.

۴ قهرمان یونانیان در جنگ تروا بر اساس داستان هومر

می‌دانست و به خادمان دستور داد تا پس از مرگ جسدش را به مردم عوام نشان ندهند و شایع کنند که او به آسمان نزد پدر خود رفته و روزی باز خواهد گشت.^۱

اوج فلاکت و بدبختی او اینجاست که جنازه‌اش هنوز روی زمین مانده بود که بزرگان و سرداران مقدونی برای جانشینی او به جان یکدیگر افتادند. طوریکه آشکار نشد بر سر جنازه‌اش چه آمد. هفت سال پس از مرگ داریوش سوم و سرنگونی هخامنشیان، جهان پی برد که نمی‌تواند بیش از این یکپارچه بماند. نه به دست ایرانی‌ها و نه به دست مقدونی‌ها. در جنگ میان سرداران مقدونی، سه سردار پیروز بیرون آمدند. آنتیگونس یکم یک پادشاهی دربر گیرنده مقدونیه، یونان، ایونی و لیدیا تشکیل داد. بتلمیوس جایگاه فرعون‌ها را در مصر گرفت و سلوکوس بابل و ایران و هند را به زیر کنترل خویش قرار داد. مناطق میانی یعنی خاورمیانه و کاپادوکیه نیز در اثر جنگهای بی‌پایان مدام دست به دست می‌شدند. فرزند پسر اسکندر مدتی پس از مرگ او زاده شد. ولی در ۱۲ سالگی به همراه مادر خود رکسانا کشته شد. پیش از این مادر و خواهران اسکندر نیز کشته شده بودند. بدین ترتیب هیچ نسلی از اسکندر و فیلیپ بر روی زمین برجای نماند. و این بود داستان زندگی مردی که هم خودش در زمان زندگی، خودبزرگ‌بین بود و هم پس از مرگ، به دست دیگران به استوره تبدیل گشت. درحالیکه پژوهشگران منصف، او را یک فرمانده جنگی خوب و شجاع و البته خوش شانس می‌دانند و نه چیزی بیشتر.

کوئیتوس کورتیوس تاریخنگار در کتاب ششم خود درباره فرجام پیروزی اسکندر می‌گوید :

«پیروزی به بهایی بیش از آنچه از جنگ به غنیمت گرفته بودند تمام شد. بیشتر آنان (کهنه سربازان فیلیپ) بودند که در واقع شکست خورده و محکوم به آداب و رسوم بیگانه ای شده بودند که از نژادی مخالف با نژاد ایشان به عاریت گرفته شده بود. با لباسی شبیه به لباس زندانیان در بر. آنان با چه رو به خانه های خود باز می‌گشتند؟ با این اندیشه احساس شرمساری در چهره آنان نفوذ کرد. از آن پس شاه آنان بیش از آنکه به پیروزمندان شبیه باشد، به شکست خوردگانمی‌ماند. و از صورت رئیس مقدونیه به صورت یکی از شهربانان داریوش در آمده بود.»^۲

یوستی دیگر تاریخنگار در کتاب **تاریخهای فیلیپی** به نقل از **پومپه تروگوس** درباره پایان کار اسکندر می‌نویسد :

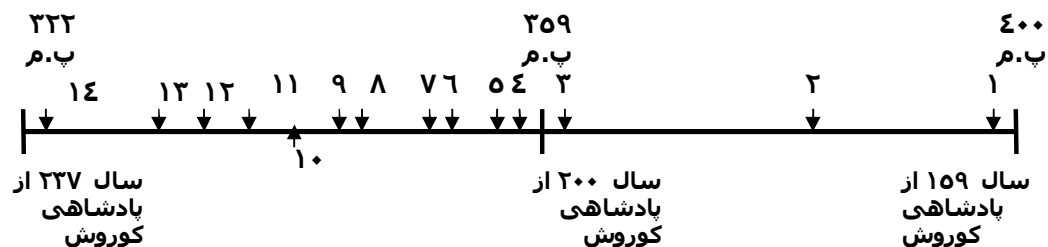
«لشکریانش از این خشمگین بودند که وی چنان از مقام پدرش فیلیپ تنزل یافته بود که حتا نام وطن را طرد کرده و راه و رسم پارسیان را پذیرفته بود و البته به سبب همین راه و رسمشان توانسته بود بر آنها پیروز شود... از این پس اسکندر بر آن شد که با هموطنان خود نه مانند یک پادشاه، بلکه مانند یک دشمن رفتار کند.»^۳

۱ همانند داستان مسیح.

۲ برگرفته از امیر مهدی بدیع _ یونانیان و بربرها جلد ۲

۳ همان

خط زمانی – Timeline سده چهارم پ.م :



- ۱: محکوم شدن سقرات حکیم فرزانه یونانی به مرگ در آتن در سال ۱۶۰ (برابر با ۳۹۹ پ.م)
- ۲: بسته شدن پیمان "صلح شاهانه" که بر بنیاد آن کل یونان از جمله آتن هم پیمان شاهنشاه ایران شدند. سال ۱۸۴
- ۳: حمله ساتراپ سوریه به مصر برای تصرف دوباره آن کشور و ناکامی او در سال ۱۹۹
- ۴: درگذشت شاهنشاه بزرگمنش هخامنشی اردشیر دوم_ بر تخت نشستن اردشیر سوم در سال ۲۰۱ (برابر با ۳۵۸ پ.م)
- ۵: آغاز پادشاهی فیلیپ دوم در مقدونیه و گسترش قلمروی مقدونی‌ها در سال ۲۰۴ (برابر با ۳۵۵ پ.م)
- ۶: حمله اردشیر سوم به فینیقیه و قبرس و تصرف دوباره این سرزمین‌ها در سال ۲۰۷
- ۷: جنگ میان ایران و مصر و عقب نشینی سپاه ایران در سال ۲۰۹
- ۸: کامیابی اردشیر سوم در جنگ با مصر و تصرف آن کشور در سال ۲۱۶_ سرنگونی واپسین دودمان پادشاهی فراعنه مصر موسوم به دودمان ۳۰ (۳۴۳ پ.م)
- ۹: کشته شدن شاه هخامنشی اردشیر سوم_ آغاز درگیری‌های خونین در دربار پادشاهی در سال ۲۲۱
- ۱۰: پایان استقلال یونانیان با تسلط فیلیپ مقدونی بر یونان_ کشته شدن فیلیپ به دست پسرش اسکندر و بر تخت نشستن او_ بر تخت نشستن داریوش سوم در سال ۲۲۳ (برابر با ۳۳۶ پ.م)
- ۱۱: یورش مقدونی‌ها به آسیا و آغاز جنگهای اسکندر و ایرانیان در سال ۲۲۵
- ۱۲: تصرف آسیای خُرد، خاورمیانه و مصر به دست اسکندر در سال ۲۲۷_ شکست داریوش سوم در جنگ بزرگ گائوگمل و تصرف بابل به دست اسکندر در سال ۲۲۸ (برابر با ۳۳۱ پ.م)
- ۱۳: تصرف، غارت و ویرانی شوش، پارسه و هگمتانه به دست مقدونی‌ها_ کشته شدن داریوش سوم به دست ساتراپ پارت و پایان پادشاهی هخامنشی پس از ۲۲۹ سال (در سال ۳۳۰ پ.م)
- ۱۴: مرگ مشکوک اسکندر مقدونی در بابل و تجزیه امپراتوری کوتاه مدت او پس از تنها ۹ سال در سال ۲۳۷ (برابر با ۳۲۲ پ.م)

تحلیل افزون :

(۱) از انبوه کتابهایی که در دوران ساسانی به ویژه دوران طلایی خسرو انوشه روان به زبان پهلوی ساسانی نوشته شد، بخش بزرگی به دست اعراب اشغالگر ایران به آب و آتش ریخته شد و بخش دیگر که جان سالم به در برده بود، به دلیل نبود هیچ قدرت و دولتی پشتیبان کتابخانه‌ها در ۱۵۰ سال نخست اشغال کشور، به شکل غیرعمدی پراکنده و نابود گشت. با نهضت علمی که به کمک وزرای ایرانی خلفای عباسی یعنی هارون الرشید و مامون آغاز شد، کتابهای پراکنده شده، باز تدوین شده و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شدند. دفترهای پهلوی که تا امروز باقی مانده است مربوط به چند سده نخست پس از اسلام است که با تلاش و جانفشانی ایران‌دوستان دست نویسی شده و البته بخشی از این آثار در حملات پسین ترک و مغول از بین رفت. امروز بخشی باقی مانده است که اگرچه بخش کوچکی از آنچه موجود بوده ولی بینهایت باارزش و غنی است.

(۲) خوشبختانه ۴۰۰ سال پس از این حادثه تلخ، یکی از شاهان میهن‌پرست اشکانی به نام بلاش تصمیم به گردآوری دانشنامه بزرگ اوستا گرفت و با پشتیبانی دولت او و تلاش ماموران او توانستند اوستا را از سراسر ایران و جهان گردآوری کرده و دوباره تدوین کنند که البته در زمان ساسانیان این اوستا، پالایش شد. نمونه همین اتفاق برای یهودیان افتاد و آنان ۱۵۰ سال پس از نابودی اورشلیم به دست بخت نصر کبیر، در زمان عزرا و نحمیا با پشتیبانی اردشیر درازدست به گردآوری و تدوین تورات و دیگر نوشته‌های مقدس پرداخت. انجیل نیز ۳۰۰ سال پس از نگاشته شدنش، به دست کلیسای رم گردآوری شد و قرآن نیز نیم سده پس از آغاز اسلام، برای نخستین بار به صورت یک کتاب درآمده و در سده‌های بعد به خط نو بازنویسی شد. کتابهای غیردینی کهن نیز همواره در جریان جنگها و غارتها ضربه خورده و پراکنده گشته‌اند و سپس در زمان مناسب تلاش شده تا آنها را گردآوری کنند. البته آسیبی که اوستا از اسکندر خورد هرگز به طور کامل جبران نشد. چراکه اوستای هخامنشی دارای ۲۱ نسک _جلد_ و ۸۱۵ فرگرد بود. ولی اوستایی که سپس بدست آمد و اوستای ساسانی نامیده شد، دارای ۳۴۸ فرگرد بود که آنرا برای احترام به اوستای اصلی، به ۲۱ نسک بخشبندی کردند. یعنی تنها ۴۲ درس محتوای آن برجای ماند. البته به دلیل اینکه مردم و به ویژه موبدان بخشهای مقدس آنرا حفظ کرده و سینه به سینه به نسلهای بعدی منتقل کرده بودند، تقریباً همه بخشهای مقدس برجای مانده و بیشتر بخشهای دانشیک از میان رفت. یکی از بزرگترین آسیب‌ها به بخش تاریخی آن، مربوط به تاریخ پادشاهی ایران پیش از اسکندر خورد و باعث شد تا جزئیات حکومت مادها و هخامنشیان از یاد برود.

بخش دوازدهم _ دستاوردهای حکومت ایرانیان بر جهان :

خواندن تاریخ هخامنشیان به صورتی منصفانه بسنده است تا به خدمات و دستاوردهای هخامنشیان پی ببریم. دستاوردهای دوران هخامنشی شامل دو بخش است. نخست خدمات مستقیمی که دولت هخامنشی به قلمرو خویش کرد و دوم دستاوردهایی که به دلیل وجود چنین سامانه‌ای، به شکل غیرمستقیم شکل گرفت.

خدمات مستقیم هخامنشیان فراوان است. با خواندن تاریخ باستان پی می‌بریم که یونانیان اهل حرف و ایرانیان اهل عمل بودند. یونانیان از بسیار چیزها سخن گفتند که حتا به ذهن ایرانیان خطور نمی‌کرد، درحالیکه ایرانیان کارهایی کردند که یا هیچ یونانی آنرا در رویاهایش هم نمی‌دید و یا اگر رویای آنرا می‌دید، هرگز باور نمی‌کرد که به حقیقت پیوندد. همچنانکه امیر مهدی بدیع در یونانیان و بربرها نشان می‌دهد دو تمدن ایران و یونان نه ضد و دشمن هم که مکمل هم بودند. بدبختانه پژوهشگران پسین چنین وانمود کردند که دو تمدن یکسره از ویژگی‌های دیگری بی‌خبر یا منزجر بودند. برای نمونه ایرانیان را نه تنها ناآگاه از دانش که دشمن دانش می‌شمارند! درحالیکه در جای‌جای نوشتارهای خود یونانیان سخن از دانش‌های شگفت‌انگیز مغان می‌رود. و خود یونانیان با افتخار ادعا می‌کردند که از دانش مغان بهره برده‌اند. اوستا که همه اوستاشناسان برجسته آنرا تدوین شده در دوران هخامنشی یا پیش از آن می‌دانند، نیز مملو از دانش بود ولی بدبختانه امروز بخش کوچکی از آن که بیشتر شامل نیایش و نماز است به جای مانده است. یا می‌گویند که ایرانیان از دانش فلسفه و کلام ناآگاه بودند. درحالیکه آنچه ایرانیان آنرا به سخره می‌گرفتند، نه بحث فلسفی که فلسفه بافی و سخن‌پراکنی‌های محض شبانه‌روزی یونانیان بود که مردمان را از کار و زندگی دور می‌داشت. وگرنه به اعتراف خود یونانیان ایرانیان نیز در مسائل مهم هرگز پیش از بحث و شور تصمیم‌گیری نمی‌کردند. به اعتراف هرودوت سیستم پادشاهی تک‌نفره در زمان داریوش پس از یک بحث کامل میان صاحب‌نظران و با رای باشندگان انجمن بدست آمد. در کتاب **گوروشنامه گزنفون**، می‌بینیم که کوروش بزرگ هیچ کاری را پیش از بحث و مشورت با دیگران انجام نمی‌داد. در بسیاری موارد به شکل منطقی زیردستانش را توجیه می‌کرد و در بسیاری موارد، توجیه شده و نظر آنان را می‌پذیرفت. آنچه به نام **منطق** می‌شناسیم را **ارستو** در پایان دوران هخامنشی پایه گذارد و پس از او می‌تواند نمود داشته باشد. فلسفه پیش از ارسطو حتا در میان یونانیان نیز نه با یک روش درست منطقی که با سفسطه و در بسیاری موارد بر پایه‌هایی بدون برهان استوار بود. بنابراین هنگام سخن از فلسفه یونان باستان و فیلسوفان بی‌شمار یونان باستان یادمان باشد که آن فلسفه چیزی جز یک جهانبینی نبود. و در همان زمان شمار زیادی جهانبینی در میان شرقیان به ویژه ایرانیان و هندیان و بابلیان و یهودیان وجود داشت که هیچ تأثیری از فلسفه یونان نپذیرفته و اتفاقاً بر آن تأثیر نهاده بود. بنابراین سخن از انحصار فلسفه در میان یونانیان باستان نیز از شیطنتهای پژوهشگران عصر جدید می‌باشد. پس از ارسطو _ پس از هخامنشیان _ فیلسوفان به دو بخش ارسطویی و افلاتونی بخشبندی شدند و فلسفه استوار بر **منطق ارسطویی** بود که منحصر به غریبان بود. نه کل فلسفه. که پس از اسلام این انحصار نیز گسست. اکنون به تعدادی از مهمترین دستاوردهای هخامنشیان می‌پردازیم.

۱- بزرگترین خدمت هخامنشیان به جهانیان آموزش سکولاریسم بود. سکولاریسمی که نه تنها ۲۵۶۵ سال پیش برای جهان فهمیدنی نبود بلکه تا ۴۰۰ سال پیش نیز سخن گفتن از آن در همه جهان جرم بود و اکنون نیز هنوز در بخشهایی از

جهان کفر محسوب می‌شود. کوروش و جانشینانش نخستین کسانی بودند که با حکم خدای خود به جنگ خدایان دیگر نرفتند. اگرچه هخامنشیان خود شدیداً به خدا و دین باورمند بودند ولی اگر می‌جنگیدند نه برای خشنودی خدای خود بلکه برای رفاه حال مردمان بود. و این تا آنزمان پیشینه نداشت. فلسفه و دلیل حکومت هخامنشیان خدمت به مردم بود و نه خدمت به خدایان. همین فلسفه بود که باعث شد برای نخستین بار حکومتی ایدئولوژی و دین خود را به مردمان زیر دستش تحمیل نکند. اگرچه سخن از سختگیری در زمان خشایارشا و اردشیر سوم می‌شود. با اینحال رویه کلی این خاندان تساهل و تسامح دینی و فرهنگی بود و این شاهان در میان کل خاندان استثنا بودند و حتا سختگیری‌های این دو شاه نیز هرگز به افراطی که از سوی دیگر دودمان‌ها در همه جهان دیده ایم، کشیده نمی‌شود. سکولاریسم هخامنشی در زمینه جدایی دین از سیاست باقی نماند و به حوزه هنر و به ویژه معماری، کشیده شد و برای نخستین بار جهان را با مفهوم هنر سکولار آشنا کرد. درحالیکه تا پیش از آن هرچه دستاورد هنری متعلق به میانرودان و مصر و یونان و ... می‌بینیم یکسره در خدمت دین و خدایان است. (ت ۱)

پروفسور ریچارد فرای، ایرانشناس آمریکایی که علامه دهخدا لقب **ایراندوست** به او داد در مصاحبه با روزنامه **اعتماد** می‌گوید:

«هخامنشیان برای نخستین بار یک سلسله قانونهای بین‌المللی درست کردند. قبل از آن قانونها در خاورمیانه تعلق به دین و مذهب داشتند و به صورت منطقه ای و محلی بودند. مثلاً در بابل یک خدای بابل بود به نام خدای ماردوک که ماردوک قانون محلی بابل بود. در مصر فرعون‌ها بودند. اما ایرانیان به علت بزرگی مجبور بودند که یک سلسله قانون‌های بین‌المللی از یونان تا هند و از آسیای مرکزی تا سودان امروز داشته باشند که این قانون‌ها خصلتی سکولار داشت. نام این قانون بین‌المللی داد بود. دادگستری امروز از آن گرفته شده است. تا امروز در زبان ارمنی داد به معنای قانون است و همین طور در زبان سوربانی که از ایرانیان گرفتند. البته امپراتوری هخامنشی فرمان داد که بابل و مصر و اسرائیل باید قانون محلی و مذهبی جمع‌آوری کنند که به نظر من این قانون‌های محلی و مذهبی اساس قانون‌های رومی بود. به نظر من رومی‌ها از ایران تقلید کردند. این را در کتاب‌های تاریخ نمی‌نویسند. اما برای تاریخ بشر خیلی اهمیت دارد که برای اولین بار یک سلسله قانون سکولار که به مذهب و دین تعلق نداشت، درست شد. از آن زمان در ایران همیشه دین و دولت از هم جدا بودند. می‌دانید که در پندنامه انوشیروان، در قابوس نامه، در سیاست نامه نظام الملک و نصیحت الملوک غزالی همه نوشته‌اند و نصیحت داده‌اند که دین و دولت همیشه جدا است و مثل خواهر و برادر».

۲- گسترش قلمرو جهان متمدن نیز یکی از مهمترین خدمات هخامنشیان می‌باشد. کوروش از سمت شرق و داریوش و جانشینانش به سوی غرب و کمی شمال، دست به گسترش جهان متمدن زده بودند. همچنانکه پیشتر گفتیم مرزهای شرقی از زمان کوروش تا ۱۱۰۰ سال بعد همچنان برجای ماند و حتا اعراب مسلمان نیز جرات عبور از آن را به خود ندادند. به طوریکه رود سیحون به مرز جهان اسلام تبدیل گشت و این مرز تا امروز مانده است.

۳- عمران و آبادانی و شکوفایی اقتصادی در آسیا و آفریقا از جمله خدمات مستقیم هخامنشیان و به ویژه داریوش بزرگ بود. پیش از این به ویژه در بخش داریوش بزرگ به تفصیل شرح دادم که چطور داریوش با سیاستهای خود «بازرگانی بین‌الملل» و یا همان «تجارت جهانی» را خلق کرد. با حذف هخامنشیان، حرکت اقتصادی جهان چندین سده عقبگرد می‌کند.

راههای شاهی و رواج پول و سکه و گسترش بانکها، به ویژه بانکهای خصوصی و کانال داریوش در مصر و راه اندازی خط کشتیرانی از هند به خلیج پارس و از خلیج پارس به مدیترانه و برپایی امنیت در جهان باعث چنان شکوفایی اقتصادی و بازرگانی شد که تا پیش از آن پیشینه نداشت و صحبت درباره جزئیات آن از حوصله بحث ما بیرون است.

۴- راه اندازی سامانه حکومتی نوین که بر دو اصل، «عدالت و دادگستری» و «خودمختاری اقوام» به دست داریوش انجام شد، هم در بُعد حجم کار دولتی و هم در بُعد کیفیت کار تا پیش از آن پیشینه نداشت و درسی بزرگ بود برای بشریت. همانند که امپراتوری‌های بعدی به جز رم، هرگز نتوانستند به طور کامل این سامانه سیاسی را اجرا کنند و امپراتوری رم هم اگرچه به همان اقتدار و شکوفایی هخامنشی رسید ولی هرگز به یکی از اصول پایه‌ای یعنی «خودمختاری اقوام» اهمیت نداد و بدین شکل با همه شکوه و جلالش، برای غیر رمی‌ها یک دستگاه جبار و ستمگر بود. آنچه امروز از ایران باستان می‌دانیم این است که در ایران طبقات گوناگون اجتماعی وجود داشتند. ولی ما طبقه بی‌حقوق نداشتیم. و این از ویژگی‌های منحصر به فرد تمدن ایرانی بود که در آن همه طبقات ذی‌حقوق بودند. با سنجش تمدن یونان و ایران باستان شاید به نظر آید که در یونان شهروندان حقوق و آزادی‌هایی داشتند که ایرانیان نداشتند. ولی این را هم بدانیم که در یونان بردگان هم بودند که از هیچگونه حقوقی برخوردار نبوده و اصلاً انسان شمرده نمی‌شدند. به گونه‌ای که ارستو آنها را ابزار جاندار میدانست. آنچه شکاف عمیق طبقاتی می‌نامند مربوط به یونان باستان است و نه ایران. چراکه در یونان طبقه شهروندان که عبارت بودند از مردان آزاد، حقوق سیاسی و اجتماعی داشتند. بیگانگان و زنان حقوق سیاسی نداشتند و بردگان، حتا حقوق اجتماعی هم نداشتند. ولی در ایران اگر حقوق سیاسی به آن معنا، نبود برای همه نبود و اگر حقوق اجتماعی بود، برای همه بود. و هخامنشیان این ویژگی تمدن ایرانی را در درازای دو سده به جهانیان آموزش دادند.

۵- پیشتر در خصوص «تفکیک قوا» سخن گفتیم. داریوش این سیستم را از کوروش آموخت و به بهترین شکل برای نخستین بار در طول تاریخ بشر اجرا کرد. بر اساس این سیستم، قوه قضاییه هیچ وابستگی به نهادهای حکومتی نداشت. بنا به اعتراف بدبین‌ترین پژوهشگران خاورشناس، حتا شاهنشاه نیز نمی‌توانست حکم دادور را نسخ کند و این در شرایطی است که حتا در دموکراسی مدرن نیز رئیس جمهور یا نخست وزیر از این حق برخوردار است. در دوران هخامنشی دادوران مادام‌العمر بودند و کسی حق نداشت آنها را برکنار کند. ولی این باعث نمی‌شد تا قدرت مطلق داشته باشند. چنانکه هرودوت می‌گوید خشایارشا دستور داد یک دادور را به جرم فساد و نادرستی در امر داوری، کشتند و پوست او را کنده و درون آنرا پر از کاه کردند. و سپس پسر او را بر کرسی دادوری نشانده و پوست پر از کاه پدر را در برابر او آویزان کردند تا بدانند چه شغل حساسی دارد.

در کارهای اجرایی نیز همچنانکه گفتیم، کار مالی و کار سپهسالاری و کار فرمانداری استانها و شهرها کاملاً از هم استقلال داشتند. به طوریکه خود کوروش و داریوش حقوق ثابت داشته و آنرا سر موقع از خزانه دار دریافت می‌کردند و کوروش حتا در کنار سربازان در صف می‌ایستاد تا دستمزد خود را بگیرد. ساتراپ‌ها، سپهدها و بزرگان نیز نمی‌توانستند پا را از گلیم خود فراتر نهاده و به فساد پردازند. البته همه اینها متعلق به ۱۵۰ سال نخست می‌باشد. در ۷۰ سال پسین این ویژگی

از میان رفت و ساتراپ‌ها و سپهبدان و اشراف در هر گوشه‌ای به شاهی مستبد تبدیل شده و هر کاری که می‌خواستند انجام می‌دادند.

۶- ترویج پیام صلح و دوستی و حقوق بشر نیز برای نخستین بار به دست یک شاه هخامنشی یعنی کوروش به همه جهان ابلاغ شد. کوروش با این کار خود در حال آموزش دادن به بشریت و آیندگان بود. نه اینکه صرفاً سیاستی برای وحدت موقت بشر برپا کند. شاهان هخامنشی ثابت کردند که می‌توان بشر دوست بوده و با همه ملت‌ها به درستی و عدالت رفتار کرد و در عین حال میهن‌پرست و ناسیونالیست بود. این درحالی است که ۲۵۰۰ سال پس از او، در سده بیستم، گروهی با شعار بشر دوستی، به دشمنی با میهن‌پرستی و گروهی با شعار میهن‌پرستی، به دشمنی با بشر پرداختند و البته امروز هر دو ایدئولوژی کمونیسم و فاشیسم شکست خورده و امیدواریم جهان تصمیم به پیروی از الگوی کوروش داشته باشد.



در تصویر استوانه کوروش را می‌بینیم که امروز در «بریتیش میوزیوم» در لندن نگهداری می‌شود (ت ۲)

۷- دیگر خدمت هخامنشیان و شاید مهمترین آن بنیانگذاری کشور ایران با همکاری و هماهنگی دو قوم مهمتر ایرانی یعنی مادها و پارسیان بود. چراکه تا پیش از هخامنشیان بیننده حکومت‌های قومی در ایران بودیم و این هخامنشیان بودند که هم شاهانشان از خون مشترک مادی و پارسی بودند، هم سرداران و وزیرانشان و هم پایتخت‌هایشان. بدین شکل حکومتی در ایران تشکیل شد که بیشتر جمعیت ساکن ایران_ یعنی مادها و پارسیان_ کشور و حاکمیت و دولت را از خود می‌دانستند و بدین ترتیب برای نخستین بار در ایران ملت شکل گرفت. هرچند ملت هخامنشی در همسجی با ملت ساسانی بسیار ناقص

بود. ولی هیچ شکی نیست که الگوی پیشرفته‌ای که ۷۷۰ سال پس از کوروش به دست ساسانیان شکل گرفت، پایه‌هایش را از هخامنشیان گرفته بود و با حذف کوروش و هخامنشیان، قطعا در آینده بیننده ساسانیان نیز نمی‌بودیم.

اینها شمه‌ای کلی از برخی خدمات مستقیم دولت هخامنشیان به جهان و ایران بود. توجه کنید که بسیاری از خدمات آنان در نوشته‌های تاریخی ثبت نشده‌اند و شاید با کمک باستانشناسی در آتیه بیننده کشف آثار بسیار مهمتری در این باره باشیم.

علاوه بر خدمات مستقیم هخامنشیان به ایران و جهان بیننده خدمات دیگری نیز هستیم. چراکه وجود چنین سیستمی، باعث و بانی دستاوردهای بسیار زیادی در سراسر جهان شد که می‌توان آنرا «خدمات غیرمستقیم هخامنشیان» دانست. یکی از خدمات غیر مستقیم هخامنشیان، هنر یونانیان است. هنری که به واسطه رقابت و حسادت با ایرانیان به شدت پیشرفت کرد و در دوران هخامنشیان به اوج خود رسید. به طوریکه امروز به آن «دوره کلاسیک هنر یونان» می‌گویند.



تپه آکروپولیس آتن. ویرانه‌های معابد و کاخ‌هایی که همدوره با هخامنشیان ساخته شده و بعدا به دست مسیحیان نابود شدند.

سیستم‌های نوین حکومتی در اروپا شامل سیستم دموکراسی و یا سیستم اولیگارشی یا اریستوکراسی همه در زمان هخامنشیان و برای رو در رویی با ایرانیان در یونان شکل گرفت و اگرچه سرانجام هیچکدام موفق به مبارزه با ایران نشد. ولی بر روی کاغذ گردید تا در سده‌های بعد از آن بهره برداری شود.

ولی مهمترین بخش از خدمات غیر مستقیم هخامنشیان به جهان، «گسترش علم و دانش» است. البته درباره کمک هخامنشیان به گسترش دانش و آموزش در مصر و بابل و شوش تواریخی هست و این جزو خدمات مستقیم هخامنشیان است. در بُعد خدمات غیرمستقیم، کارهای آنان بسیار گسترده تر است و بدبختانه کمتر پژوهشگر غربی به این دستاورد دوران هخامنشیان پرداخته و این درحالی است که همه پژوهشگران معترفند که دوران طلایی علم و دانش یونان - آتن که تنها دوران طلایی در همه تاریخ باستان اروپا است، همزمان با حکومت هخامنشیان می‌باشد. همچنانکه پیشتر اشاره شد، دانشمندان یونانی و گاهی دانشمندان غیر یونانی به لطف حکومت جهانی هخامنشی و با بهره از امکانات رفاهی و امنیتی و اقتصادی که دولت ایران فراهم آورده بود، در همه جهان آنروز از هند تا ری و شوش و از بابل تا مصر سفر کرده و به گردآوری و

یادگیری علوم شرق می‌پرداختند و سپس به آتن رفته و آنجا این علوم را به نام خود انتشار می‌دادند. همچنانکه وارون این فرایند پس از اسلام به دست ایرانیان انجام شد.

کسی که تعریف و تمجید نویسندگان غربی از علم طلایی یونان باستان و انبوه دانشمندان و فیلسوفان آنرا می‌بیند، حق دارد از خود بپرسد که چرا این حجم انبوه دانشمندان درست از زمان کوروش ظاهر شده و با آغاز به کار اسکندر و فروپاشی هخامنشیان دیگر هیچ اثری از این دوران دیده نشد؟ دلیل این عصر طلایی را هرچه بدانیم، بی‌گمان مرتبط با هخامنشیان است. دانشمندانی چون هراکلیتوس، لیوسیپوس، اودوکسوس، فیساگورس، بقرات، پروتاگورس، اقلیدس^۱ و دموکریتوس در دوران هخامنشی با بهره‌گیری از دانش شرق توانستند عصر طلایی علمی را در آتن برپا کنند. دموکریتوس اهل تراکه بوده و یونانی نیز نبود. او تئوری اتمی خود که انقلابی در دانش فیزیک بود را در بابل آموخته بود.

درباره شکوه دانش بابل^۲ که با پشتیبانی و کمک حکمرانان پارسی‌اش بهترین دوران خود را می‌گذراند، همین بس که نابوریانو دانشمند بابلی موفق به کشف محاسباتی در زمینه خورشید گرفتگی گردید که دقیق‌تر از محاسبات بتلمیوس و کوپرنیک بود. (ت ۳) کیدینو دانشمند دیگری اهل سپار_تیسفون_ بود که به محاسباتی در زمینه اعتدال بهاری و پاییزی دست یافته و اندازه دقیق سال خورشیدی را با اختلاف ناچیز ۷ دقیقه و ۱۶ ثانیه یافت.^۳

آناکسیماندر، آناکسیمنس، آناکساگوراس و تالس که آنها را به عنوان دانشمندان یونانی جا می‌زنند، اهل میلِت در آسیای خُرد بوده و شهروند ایران محسوب می‌شدند. در اینزمان میلِت ایونی دارای دانشگاه بود و این درحالی بود که هنوز آتن به این درجه نرسیده بود. آناکساگوراس بود که دانش آسیا در زمینه ستاره‌شناسی را به آتن برد و پس از سالها تدریس یونانیان را به این دانش آشنا کرد. یونانیان دیدگاه‌های علمی او را وارون پیش فرض‌های خرافاتی خود دانسته و او را به جرم بی‌ایمانی به زندان انداختند. او پس از رهایی از دست یونانیان به قلمرو هخامنشی بازگشت و تا پایان عمر در آنجا زیست.

هرودوت «پدر علم تاریخ» نیز اهل کاری در آسیای خُرد و شهروند ایران بود. پژوهشگران همه یکصدا هم سخن‌اند که امکان نوشتن تاریخی به این حجم و بزرگی که هرودوت انجام داد، پیش از هخامنشیان نبوده و وجود این سیستم یکپارچه جهانی بود که باعث شد هرودوت و پس از او دیگران بتوانند تاریخ جامع جهان را بنویسند. (ت ۴)

ما می‌دانیم که فرهنگ و زبان اینان یونانی و بابلی بود و از این روی آنان را افتخار ایرانیان نمی‌دانیم. ولی به دلیل تولدشان در درون امپراتوری هخامنشی و بهره‌گیری‌شان از امکانات حکومت آلمان، آنان افتخار دولت هخامنشیان محسوب می‌شوند.

۱ در سالهای پایانی دوره هخامنشی زاده شده و واپسین دانشمند برجسته عصر طلایی بود.

۲ پایتخت علمی هخامنشیان

۳ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام. _ فصل چهارم

در زمینه فلسفه نیز دوران طلایی فلسفه آتن و راهاندازی نخستین **آکادمی فلسفی** در تاریخ در ۷۰ سال آخر حکومت هخامنشی رخ داد. یعنی همان دورانی که آتن دست از دشمنی با ایران برداشته و هم‌پیمان شاهنشاه بود. پایه‌گذاران فلسفه آتن نیز سقرات و افلاتون بودند که شدیداً زیر تاثیر آموزه‌های زرتشت و حکمت شرق بودند.

با سرنگونی هخامنشیان و روی کار آمدن مقدونیان، نقش آتن در دانش و فلسفه و هنر، سال به سال کم‌رنگ شد و دانش بشر دیگر پیشرفت شایانی نکرد تا اینکه با روی کار آمدن **امپراتوری رم** در سده یکم پیش از میلاد دوباره شرایط دوران هخامنشی برپا شد. با اینحال این شهر **اسکندریه مصر** بود که پایتخت علمی جهان بود و نه آتن. دانش دوران امپراتوری رم پایه و بنیادی برگرفته از عصر طلایی دوران هخامنشی داشت و از هیچ نظری هم به پای آن نرسید. پایه و بنیاد فلسفه اسکندریه نیز برگرفته از حکمت شرقی شامل حکمت زرتشتی، بودایی و یهودی - مسیحی بود. و می‌دانیم که حکمت یهودی - مسیحی نیز تا چه اندازه زیر تاثیر آموزه‌های ایرانیان در دوران هخامنشی قرار دارد.

در کتاب اشعیا که از جمله واپسین بخش‌های تدوین شده در مجموعه کتاب مقدس یهودیان می‌باشد، برای نخستین بار **یَهُوَه** خدای یهود، به شکل یک آفریدگار کامل عرضه اندام کرده می‌گوید که آسمان و زمین و جانداران را آفریده است (رونوشتی از کتیبه بیستون داریوش و اوستا) و این درحالی است که در کتاب‌های کهن‌تر یهودیان چنین چیزی دیده نمی‌شود.

از دید دانش و فلسفه، به گمان من با حذف هخامنشیان، دوران پرش علمی - فلسفی سده‌های ششم تا چهارم پ.م نیز حذف می‌شود. و بدین ترتیب دوران پرش علمی - فلسفی دوم یعنی دوران امپراتوری رم یک مرحله پس می‌افتد. دوران پرش سوم که به دوران طلایی مسلمانان - ایرانیان مسلمان - سرشناس است نیز بر بنیاد دستاوردهای پیشین بر پا شده است و سرانجام دوران طلایی **عصر جدید** نیز بر بنیاد سه دوران پیشین شکل یافته است. اگر هخامنشیان نمی‌بودند، از نظر علمی - فلسفی امروز یک مرحله ۵۰۰ ساله عقب‌تر بودیم و این واقعیتی است انکار ناپذیر که کمتر به آن توجه شده و می‌شود. درحالی‌که اگر عمر هخامنشیان بیش از این به درازا می‌کشید، به احتمال فراوان بیننده پیشرفت بیشتری بودیم. همچنانکه دیدیم پس از هخامنشیان کسی نبود **کانال سوئز** را حفظ و مرمت کند و با توجه به کشف نشدن راه دریایی جنوب آفریقا که خشایارشا خواستار آن بود، ارتباط دریایی اروپا و آسیا بیش از ۱۸۰۰ سال متوقف شد. تا اینکه در سال ۱۴۹۸ **واسکودو گاما** دریانورد پرتغالی موفق به کشف این راه شد و البته ۴۰۰ سال بعد کانال سوئز پس از ۲۲۰۰ سال دوباره راه‌اندازی شد تا دوباره همان خط کشتیرانی دوران زمان هخامنشی فعال شود.

تاریخ نیاز دارد تا دوباره خوانده شده و اینبار درباره آن اندیشه بیشتری صورت گیرد. نه با قصد غرق کردن خود در گذشته، بلکه برای ساختن امروز و برنامه ریزی بهتر برای فردا.

تحلیل افزون :

(۱) گروهی به اشتباه هنر پیکره سازی یونان باستان را دلیلی بر آغاز سکولاریسم هنری در یونان معرفی می‌کنند. این درحالی است که پیکره‌های یونانی تا پیش از هخامنشیان منحصر به خدایان بود و آنها خدایان را همسان انسان می‌ساختند و نه اینکه پیکره‌ای از انسان بسازند. حتا قهرمانان استوره‌ای آنان که پیکره برایشان ساخته می‌شد، نیز اگرچه خدا نبودند ولی انسانهای معمولی نیز نبودند و جدا از بشر به شمار می‌آمدند. امروز پیکره‌هایی که از شخصیت‌های یونانی همچون تمیستوکلس و پریکلس و آلکیبیادس و دیگران می‌بینیم همه از زمان هخامنشیان است. این درحالی است که بر اساس گزارش هرودوت، در مصر چنین رسمی دیرین‌تر بود. و در همان زمان کاخهای شوش و پارسه و بابل پر بود از تندیس‌های شاهان و شاهزادگان ایرانی. منتها رحمی که غارتگران به آثار هنری یونان کردند، به ایران و میانرودان نکردند.

(۲) استوانه بابلی کوروش بزرگ نخستین منشور حقوق بشر جهان می‌باشد که کپی قالب آن در تالار ساختمان اصلی سازمان ملل به عنوان سمبل حقوق بشر نگهداری می‌شود. بسیاری تلاش می‌کنند تا **قانون حمورابی** که ۱۲۰۰ سال پیش از کوروش نگاشته شد را نوعی منشور حقوق بشر بدانند! درحالی‌که قوانین حمورابی چیزی نیست جز مقررات حکومتی بسیار سختگیر که آنهم از اقوام دیگر وام گرفته شده بود و بعدها اثر خود را بر روی قوانین شرعی ادیان ابراهیمی نیز گذاشت. معلوم نیست که چطور می‌توان مقررات حکومتی را منشور آزادی بشر دانست؟!.

(۳) از زمان **بتلمیوس** که ۶۵۰ سال پس از **نابوریانو** می‌زیست دانش کیهانشناسی بر پایه فرضیات بیشتر نادرست بتلمیوس قرار گرفت تا اینکه **کوپرنیک** در سده شانزدهم یعنی حدود ۲۰۰۰ سال پس از نابوریانو، مدل نسبتاً درستی از کیهان ارائه داده و مدل بتلمیوسی را منسوخ کرد. دانش کیهانشناسی بشر همواره مترادف با نام این دو دانشمند بوده است. این درحالی است که ایرانیان و دیگر شرقیان مدتها پیش از بتلمیوس به «گرد بودن زمین» و مدتها پیش از کوپرنیک به «چرخش زمین به دور خورشید» پی برده بودند. در بخشهای کهن اوستا (یشتها) به گرد و گوی بودن زمین اشاره رفته و در دفترهای کهن پهلوی زمین به تخم مرغ همانند شده است. این درحالی است که در قرون وسطا دریانوردان اروپایی همچنان تصور میکردند که زمین مسطح است و به همین جهت از دریانوردی در آبهای ناشناخته پرهیز می‌کردند. تا مبادا به پایان زمین نرسیده و نیوفتند!! وجود اصطلاحات «گنبد گردون»، «گنبد دوار» و «گنبد تیزرو» برای زمین در ادبیات ایران نیز نشان می‌دهد که ایرانیان از دیرباز زمین نه جسمی ساکن که خورشید و ستارگان به دورش می‌چرخند بلکه آنرا در حال حرکت و چرخش می‌دانستند. که ناشی از دانش برتر ایرانیان باستان است.

(۴) **هرودوت** خود اعتراف می‌کند که در بسیاری از مواقع از نوشته‌های تاریخی ایرانیان بهره برده است. **کتسیاس** دروغگو نیز برای اینکه تاریخ خود را درست بنمایاند ادعا می‌کند که کتابهای ایرانیان را خوانده. نگاهی به کتیبه بیستون نیز آشکار می‌سازد که ایرانیان با فن تاریخ نویسی آشنا بوده اند. برای آگاهی بیشتر درباره وجود تاریخ نویسی در میان ایرانیان و اختراع نشدن آن به دست غربی‌ها، نگاه شود به پیشگفتار کتاب «دیباچه شاهنامه» از امید عطایی فرد.

پایان

فهرست منابع :

اسناد دست یکم :

- هرودوت _ تواریخ _ ۹ جلد : ترجمه فارسی هادی هدایتی و انگلیسی : Herodotus by George Rawlinson Edited by J. Butterfield
- گزنفون _ آناباسیس (سفرنامه ایران) : احمد بیرشک
- گزنفون _ سیروپدیا (کوروشنامه) : نوروزعلی مختاری
- پلوتارک _ زندگی (حیات) مردان نامی : رضا مشایخی
- استرابو _ جغرافی _ بخشهای مربوط به قلمرو هخامنشیان : همایون صنعتی زاده
- دیودور سیسیلی _ کتابخانه تاریخی _ ۱۵ جلد : The Historical Library of Diodorus The Sicilian by G. BOOTH, ESQ
- کتسیاس _ بازنویسی فوتیوس _ پرسیکا
- آریان _ آناباسیس (سفرنامه اسکندر)
- پومپه تروگوس _ بازنویسی ژوستن _ تاریخهای فیلیپی
- کوئینتوس کورتیوس _ تاریخ اسکندر
- سنگ نوشته‌های هخامنشی (به نگاه به رالف نورمن شارپ _ فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی)
- گل نوشته‌های هخامنشی (با نگاه به هاید ماری کخ _ از زبان داریوش : پرویز رجبی)
- عهد عتیق از کتاب مقدس _ انتشارات کتاب مقدس

منابع ویژه :

- پیر بریان _ تاریخ امپراتوری هخامنشیان : مهدی سمسار / حسن پیرنیا _ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان / دیاکونوف _ تاریخ ماد : کریم کشاورز / علی سامی _ تمدن هخامنشی / رومن گیرشمن _ تاریخ ایران از آغاز تا اسلام : محمود بهفروزی / ریچارد نلسون فرای _ میراث باستانی ایران : مسعود رجب زاده.

کتابهای کمکی :

- داریوش احمدی _ دنیای ناشناخته هخامنشیان / ابوالکلام آزاد _ ذوالقرنین یا کوروش کبیر : محمد ابراهیم باستانی پاریزی / پیر آمیه _ تاریخ ایلام : شیرین بیانی / ای. اومستد _ تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان : محمد مقدم / ژرژ ایسرائل _ کوروش بزرگ بنیانگذار امپراتوری هخامنشی : مرتضی ثاقب فر / نصرت الله بختورتاش _ حکومتی که برای جهان دستور می‌نوشت / ماریا بروسیوس _ زنان هخامنشی _ هاید مشایخ / امیر مهدی بدیع _ یونانیان و بربرها : احمد آرام / مری بویس _ زردشتیان : عسکر بهرامی / جان بی ناس _ تاریخ جامع ادیان : علی اصغر حکمت / احمد تفضلی _ تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام / فریدون جنیدی _ حقوق جهان در ایران باستان / فریدون جنیدی _ زروان سنجش زمان در ایران باستان / فریدون جنیدی _ زندگی و مهاجرت آریاییها / اردشیر خدادادیان _ تاریخ ایران باستان / امیرحسین خنجی _ تاریخ ایران / پرویز رجبی _ هزاره‌های گمشده / ویل دورانت _ تاریخ تمدن _ کتاب یکم : میراث شرق / هاشم رضی _ اوستا / امیر حسین ذکرگو _ سیر هنر در تاریخ / عبدالحسین زرینکوب _ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام / احمد کسروی _ ایرانیان و یونانیان به روایت پلوتارک / رضا شعبانی _ کوروش کبیر / امید عطایی فرد _ پادشاهی در استوره و تاریخ ایران / امید عطایی فرد _ دیباچه شاهنامه / اصلاان غفاری _ قصه سکندر و دارا / جورج کامرون _ ایران سپیده دم تاریخ : حسن انوشه / محمد جواد مشکور _ ایران در عهد باستان / یوسف مجید زاده _ تاریخ و تمدن بین النهرین / سید مهدی می‌ردانش _ آشنایی با بناهای تاریخی / والتر برنوو هینتس _ دنیای گمشده ایلام : پرویز رجبی / Encarta Encyclopedia
- ۲۰۰۸ Microsoft _ / Britannica Encyclopedia ۲۰۰۷